بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوات والسلام علی اشرف امره و خلیفه محمد و آله الطاهرین
وبعد چنین گوید حقیر فقیر الی الله الغنی محمد ابن مقیم البارفروشی
المازندرانی که این چند کلمه ایست مسمات به لمعات ترجمه مهمات
از مسائل لوامع شرح مزجی شرح لمعه به ترتیب او از اول دیباچه تا هر
جا که توفیق الهی شامل حال این فقیر بی بضاعت بوده باشد این است
که بسم الله جهت تبرک و استعانت باسم خدا است نه بذات خدا و جهتش
این است که ذات واجب الوجود که عین وجود صرف است مجهول الکنه
است و ممکن الادراک و الاحاطه نیست و چاره نیست در تمسک به یاد الا
باسم نه بمسمی او و اسم و اسم مشتق از سمه است و سمه علامت و نمونه
مسمی است مثل آینه که عکس حاکی عاکس است پس لفظ اسم یا لفظ عالم
و قادر و سمیع و بصیر و سائر اسماء الله یا لفظ هر چیز علامت و نشانه معنی او
است و معنی اسم و حاکی از امر خارجی است و جمیع عوالم وجودیه
اسم و علامت و دلیل ذات و صفات او است بطریق الترتیب
والاسباب بعد از هفتاد هزار حجاب و لفظ اسم اسم اسم است
بل انزل مراتب و تاثرات چنانچه حاصل است از اسمیات
بر اسامی نیز مترتب است و عالم الفاظ انزل المراتب است
و اشرف اسامی که حکایت ذات و صفات و افعال او کنند
در میان وجودات امکانیه وجود انسانی است و اکمل و اشرف
افراد انسان وجود محمد و آله است کما قال صلعم اوتیت جوامع
الکلم

الکلم و لعثت لاتمم مکارم الاخلاق و فی الحدیث المذکور فی الکافی خلق
الله آدم علی صورته و الآدم الحقیقی و آدم الاول محمد و علی و اولاده و الصور
بمعنی ما بالفعل و فی بنی اسرائیل قل کل یعمل علی شاکلته

لمعات

در بیان مراتب حمد و او دو قسم است حمد ما خدا را و حمد خدا خود را
و دو قسم دیگر از اینجا منتزع میشود حمد خدا ما را و حمد ما خود را و هر یک از
دو قسم حمد بر سه قسم است قولی و فعلی و حالی اما الاول فالاول
ثناء بلسان بر جمیل اختیاری و الثانی اتیان العبادات بدنیه
و خیرات لوجه الله نظر باینکه حمد واجب است بر هر عضوی از اعضاء
آدمی و در هر حال از احوال کما قال نبی صلی الله علیه و آله الحمد لله
کثیراً علی کل حال و الثالث آنچه لازم است بر حسب مراتب
نفس از مقام حس ظاهر و ادراکات حسیه تا مقام قلب و فؤاد
و تخلقات باخلاق الله و اما الثانی که حمد کمالات خود باشد
کمالات الله نبی صلعم بقوله لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک فالاول ان حمد است که نطق کرد با خدا
در کتاب و کتب و صحف خود از مدایح نفس خود از مقام والثانی
اظهار کمالات خود از عالم معنی و غیب و علم بسوی عالم
صورت و شهود و عین والثالث تجلیات ذات حق

و فؤاد

بذاته و لذاته فی ذاته در تجلیات اول مظاهر ظهور نور ازل و بطور آخر فی الحمد انه بالفعل
و بالنسبة الی لسان الحال عبارت است از ظهور کمالات و حصول غایات ذاتیه
اشیاء زیرا که کل در این حرکات جوهریه و عرضیه مشغولند بتمنای نیل ذات مقتضی
و مدایح وجود بقدر الاستحقاق و ایجاد در عالم اعلی از حرکات مادیه که عالم جبروت
است و ارفع شأنا است از مقام تسبیح که فی قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح
بحمده پس از مقام ثناء و مدح و تسبیح ذات حق گذشته بمقام صفات الهیه رسیده
که اکمل طرق حمد و ثناء است و علی ای حال حمد مخصوص بلفظ الحمد لله و الشکر لله
نیست و کذا مخصوص بگفتن بازبان و یا عالم و قادر و نحوها نیز نیست بلکه اگر ظهور
و شهود بر هر شیء ملاحظه شود حمد او منحصر است بحمد خود و خود را دانا و صفه و
و معطیه اگر غیب او منظور شود جمیع وجودات و موجودات للمتصفه ذوات
الحدود و المسمات بالمهیات عند البعض و الهیات کل عند آخر و الاعیان الثابته
آخر و الکلیات عند البعض و المعینات عند آخر و هکذا اخلاف همه بهمه حمد و ثناء ذات
حی قیومی است که عنت الوجوه له اکمل از جمیع طرق مسطوره حمد خود است
خود را زیبا است لذا باستغناء بوضع لنفسی غیره لما فی الکافی در بیان بالجزی
من التحمید و التمجید عن ابی عبدالله ع قال تقول اللهم انت الاول فلیس قبلک
شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت
الباطن فلیس دونک شیء و انت العزیز الحکیم پس حمد را حقیقی است که خودش
مالک است پس و حق حمد و ثناء حمد او لا افنای حامد است در حمد خود و ثانیاً
فنای حمد و جمیع است در اصل خویش که او است زیرا که در غیر طریق فناء
شرک ملاحظه دیدن است و شرک منافات دارد با مدح و ثناء **لمعان**
در اینکه اسم عین مسمی است یا غیر مسمی باعتبار الجهتان
فی وجه اختلاف عظیمی کردند در این مسئله غایة الاختلاف و بیان

نکردند او را بچیزی که در او چیزی از علم و ادراک باشد مثل اینکه جماعتی که از جمله
آنها قاضی بیضاوی است قائلند باینکه نزاع در عین بودن و غیر بودن لفظی است
نه معنوی بلکه نزاع معنی ندارد زیرا که مراد از اسم آیا مطلق اسم شیء از اسم خدا
و اسم خلق و اسم و فعل و حرف یا همان اسماء الله بود پس یا اسم الله الرحمن
الرحیم بوده یا اسم الله که لفظ جلاله است پس هر گاه لفظ است پس بی شک
اسم غیر مسمی است و هر گاه مراد از اسم بطور معنی است پس بی شک اعم
مسمی است و اگر اراده شود از اسم صفت پس آن اسم مثل صفت است
در عینیت و غیریت و واسطه عند الاشعری پس نزاع عبث است لا طائل
تحته و هکذا ببین که خود ایشان در عین اینکه رفتند افاده کنند در این باب
شک ماندند و نفهمیدند که مراد از اسم و مسمی بمعنی عینیت و غیریت حیثیت و جهتی
نقل کردند از صوفیه قولی را باینکه اسم عبارت است از ذات متعینه بصفت
که ما که مبادی اشتقاقات باشند و آن مرتفق مشتقات اند مثلا تعین
بصفت علم فی اسم العلیم اصل علم از جمله صفات است و اصل علیم اسم
است و کذا القدیر و القدرة و المحیی و الممیت و الاماتة و الاحیاء و هکذا و اکثر
از این مقوله سخنان است از این علمای اهل رسوم یا دارای سمت هستند
که هیچ بو نبردند شمّی از حقیقت را و عجب در این است که ایشان غرق و مغترند
نفهمیده اند غذای ایشان واضح است نظر لعمی و عناد هم که در صحبت
قاطبه عامه و اهل خلاف است و لی عیدانم چه شد بعضی از اصحاب
ما را که ایشان نیز از عالم لفظ و معنی بیرون نرفتند با اینکه جمعی را
از جمله محققین و مدققین در رسائل کلامیه و سط لسعت عقیدیه سید الله
و مثل اینکه بسیاری از ایشان رد کردند این قول اخیر را با اینکه

بانکه او مخالف لغت و شرع و عقل است مبتنی است صحت آن بر اصل فاسد
ایشان که قائل بوحدت وجود است و عینیه ایم چه که ایشانرا که ملاحظه صریح کلام
امام ع نکرده اند بالجمله که اصل اینمسئله اصل مسئله دین و توحید است و هیچ دخل بعقیده عرف
و لغت و عالم لفظ و معنی ندارد الا تری ان الامام الصادق فیما شرحه بالهشام
ابن الحکم تصریح فرموده باینکه اسم غیر مسمی است حیث قال علیه السلام الله تعالی تسعة و تسعون
اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها ولکن الله معنی یدل علیه وهذه الاسماء
کلها غیره یا هشام الخبز اسم للمأکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس الحدیث و
در صنعی گاهی اطلاق میشود اسم و اراده میشود از او صفت و صفت نیز غیر موصوف است
چنانکه در کلام امام الموحدین فی النهج کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة
ان الصفة غیر الموصوف فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه
فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه الخطبة و گذشت اینکه اسم مشتق از سمه
است و سمه علامت و نشانه است و عالم الفاظ انزل الدراری
مراتب است در سلسله طول بعلیت و معلولیت و سبب و سببیت
و تا نیز از مقام طبیعت هیولویه و اخر مراتب حجب سبعین الف
تا مقام فؤاد و هو ختم ما کذب الفؤاد ما رای و لقد
راه نزلة اخری و نیز از این است که نیست در عالم وجود الا وجه
او و معنی بلا اسم است و معنی بلا اسم در کل اسم است پس اسم نفس
بلا اسم است بسبب انتاج آنکه او در کل اسم است پس چون چنین
است نیست هیچ اسم و ذلک اسم فهو هو و لا هو الا هو و هر چیز
که این شأن او است ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره ظاهر موصوف
لایرى و باطنه موجود لا یخفی یطلب بکل مکان و لم یخل عنه

مکان

مکان طرفة عین حاضر غیر محدود و غائب غیر مفقود پس مسئله اصل عقیده
محضه است و صرف توحید است و در کلمات امام ع تصریح است باو قال کتبت
الی ابی جعفر ع او قلت له جعلنی الله فداک نعبد الرحمن الرحیم الواحد الاحد الصمد قال
فقال ان من عبد الاسم دون المسمی بالاسماء فقد اشرک و کفر و جحد ولم یعبد شیئا
بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمی بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء
صفات وصف بها نفسه الی غیر ذلک من الاخبار الکثیرة الدالة علی ان المسئله
اصل اصول مطالب کلها و غیر میشود گفته شود اینکه بل اسمای عین
بل مسمیات است چنانچه صحیح است گفته شود صفت عین موصوف است و عین
معانی چنانکه نه عین مترادفه و نه عین قوای و نه عین لزومی و نه عین اتحادی
مابین موضوع و محمول و نه امثال این معانی بلکه بمعنی و معانی دیگر که متنبهان با
بجوهر فعال اثر را در مصدر و مشتق و اسم فاعل و اسم مفعول راجع کرد
لفاعله لنفی عزلت و دلالت و جواز انتزاع امور مختلفه از شیء واحد بسیط
حقیقی من جمیع الوجوه و تفصیل و تحقیق این مقام طلب شود از ما در لوامع
سایر مؤلفات حقیر و بهمین قدر کفایت حاصل است از برای اهل درایت

لمعان آیا لفظ الله که اسم جلاله است علم است از برای ذات
مقدسه از حلول و اتحاد و آیا ممکن و صحیح است وضع اسم از برای ذات واجب
الوجود غیب الغیوب یا نه وصف است از اسماء صفات الله را موصوف ضرورت
و هر موصوف اگر صفت باشد ذات صفت را نیز موصوفی ضرورت باید
به تسلسل رود یا بر گردد بانکه صفت بود باید منتهی شود باسمیکه موصوف است
محض و صفت نیست اصلاً و دور و تسلسل باطل است پس متعین شد
قسم ثالث و چون لفظ جلاله اسم جنس نیست از برای ذات لعدم
کونه کلی طبیعی و نه از برای ذات کلیت منزه از نقایص جواب این سخن

آنست که مرتبهٔ ممکنات وجود انها و ماهیات انها دون مرتبهٔ ذات احدیهٔ بسیطه است
عقلاً و نقلاً در این هنگام که ممکن نیست هست و واجب الوجود بالذات چگونه ممکن
میشود دلالت بر ذات خداوند به سوی او و وضع لفظی یا غیر لفظی
از برای او با اینکه معلومیت ذات عین مجهولیت است کما قال ما عرفناک
حق معرفتک حکمت کما لا یدل علی شیء شیء اذ لم یخرج من تلک الکمالات
الا کمال وجوب الوجود بالذات واستحالة الممکن وانقلابه الیه محال
بالضروره کبطلان الانقلاب بالغیر لعلم ضرورة الممکن الیه بکثرة الفقر
والفناء اعلی ما فی الحدیدة المحماة
بالنار لا باس به و در جمیع نیات و طاعات طریق الفناء
ولا وصف ولا نعت که مرغ نیست پس در این هنگام ادله اسم که دلالت
اینست فائده ندارد الفاظ در حق المحجوب بی خبر
و بدتر از کلنگ و کتر لیست و زمانیکه واصل شد بمقام شهود حقیقی
نزد هیچ کس وما دامیکه رد شد از این مقام و ظلمات حجب اثری ندارد
تنخلل شد حکایات بمیرد و یمنع عنه لا یقدر بمقام لدی الحاکم کما هو حاک
پس نطق وضع علمی لغو است بلکه نطق اشاره منقطع و بریده است و هیچ اشاره
ولو عقلیه فرضیه یا بآن ادراک معارف یا لفظ بربه یا بضمایر راجعه بالضمایر
خطاب یا بنحو ذالک ممکن نیست در حق او و اگر نطق حکایت منظور
باشد جمیع عوالم امکان اسماء و صفات و حکایات و علامات ذات
حق اند و وضع دلالت فعلی و حالی اقوا است از وضع و دلالت قولی
پس الله چه اسم و صفت است و صدق او و سایر صفات بر ذات الله از
باب صدق صفت به موصوف نظر به مبادی اشتقاق موجود

(دراو)

در او جبر از ماده الهة و الوهیة بمعنی عبد باشد یا از اله اذا تحیر یا از الهت
الی فلان ای سکنت الیه یا از اله اذا فزع یا از لاه یلیه اذا احتجب
نفع و هکذا پس شیء دال بر معنی و هر حرف عبارت الله است و پس فلو عکس ادار
دار و معذالک لفظ الله علم است از نوی مفهوم مجمع جمیع صفات کمالیه
بالمره و اما از برای امر عینی بسیط عینی لفظی و وضع و علمی در میان نیست بلکه
ممتنع الوجهات و تحت این اشارات کلیه و فتوحات اطلاقیه انبساطیه است
درباب تقربات و عبادات و مناجات و مناغات و هکذا فیکفیک تلک الروایة
ان کنت من اهل الدرایة **لمعان** در عدم امکان حمد و شکر و استحاله حصول اد
از مکلف با و عقلاً و نقلاً زیرا که شکر باید بازاء النعمت باشد و مفروض اینست
که خود شکر مثل سایر عبادات نعمت است و هر نعمت او واجبست شکر بازای او و این
محال است از چندین راه یکی آنکه نعمت همه از خدای است حتی شکر که نعمت است
پس معنی شکر بازاء النعمت مقابله کردن النعمت خدا است حتی بنعمت خدا و چنین جبر
ما صدر منه بعبد نیست بلکه بمنزله تتابع نعم و ترادف الاء حق تعالی است بنعمت
و فضل خدا است و دخل بعبد ندارد پس صدور شکر از عبد از جمله محالات ذاتیه است
مثل شریک باری و دور و تسلسل و طفره و تداخل و امثالها من المستحیلات
الذاتیه و چند روایت هذا الخاطر لداود و کذلک لموسی ع فقال یا رب کیف
اشکرک وانا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک فاوحی الله
تعالی الیه اذا عرفت هذا فقد شکرتنی و در خبر آخر اذا عرفت ان النعم
منی رضیت منک بذالک شکرا ای آنکه تکلیف کردن بشکر بازاء نعمت

پا ایجاب نعمت بر شکر را مستلزم محال است و مستلزم محال محال است. از خدا بر
نیشود و بازاء این نعمت نیز شکر است و این شکر نیز نعمت است فلا بد من الشکر بازائه
و هکذا و این تسلسل در ترتیب امور غیر متناهیه است و غیر متناهی در تسلسل اگر چه
مطلقا محال نیست اما الاول فلمکان مراتب الاعداد و اما الثانی فلمکان دوران
الافلاک و ادوار [illegible] کمراتبها من غیر ان ینقطع فی آن و لو لعدد الموارد
و حلول القیمة الکبری و لکن تسلسل در امور مترتبه سلسله علیت و معلولیت
باطل و محال است. براهین چند که از جمله آن برهان تطبیق و تضایف است
و فی مصباح السید بسند عن [illegible] فکیف لی بتحصیل شکر و شکری ایاک
تفتقر الی شکر فکلما قلت لک الحمد وجب علی لذلک ان اقول لک الحمد و فی
روایة اخری و شکری لک نعمة اخری یوجب علی الشکر لک و فی مصباح الشریعه
عن قول الصادق علیه السلام فی کل نفس من انفاسک شکر لازم بل الف
و اکثر و ادنی الشکر رویة النعمة من الله عز و جل من غیر علة یتعلق القلب بها دون
الله عز و جل الحدیث لمعان ۷ منحصر است جمیع اصول دین و مذهب بل فروع اسلام
دین نیز در عدل زیرا که اگر اساس قیامت و میزان اعمال و حساب و کتاب
و جمیع جنت و نار است همه اش عدل است و اگر تعیین امام و خلیفه و فرستادن
پیغمبر و رسول است جز عدل چیز دیگر نیست و اگر توحید است در عدل و امر بین الامرین
است در ظهور تمام است اگر چه می توان گفت توحید اصل و مبنی علیه جمیع است پس ذکر
میکنم قبل از بیان عدل مقدمه را که مفید باشد و نافع است پس از آن شروع میکنم در

عدل و میگوئیم که هر چه اصلی است تا اصل الاصول که ذات واجب الوجود است و او را بعد از این اصلی
نیست لبطلان التسلسل و الدور و تقدم الشیء علی نفسه و انقلاب کل من الواجب
و الممکن و الممتنع الی الآخر و الترجیح بلا مرجح و المرجح بلا ترجیح و الطفرة و الاتحاد
و الدور الفقهی و الجمع بین النقیضین ای النفی و الاثبات و رفعهما و نحوها من الممتنعات
الذاتیه و وجه استلزام هر فرع اصلی و این است که نسبة همه اینان
تضایف است و متضایفان متکافئان اند در تصور ذهنی و تحقق خارجی
پس هر آینه [illegible] را فرع است و فرع ما لا یتناهی است الا آنکه منتهی گردد با صلی
بمرجب نمودون کما بدء و این انعطاف [illegible] است [illegible] عرض [illegible]
که [illegible] عرض نمایان وجود ماده و مده است در عالم ملک و ملکوت و [illegible]
ماده قابلیات است [illegible] است قابلیات [illegible] او است و [illegible] جز ازلا و ابدا
[illegible] آن و لحظه و الا لم توجد اصلا و [illegible] پس از جمله اشیاء
دین و مذهب است فلا بد لها من اصول و اصول دین سه چیز است توحید و نبوة
و معاد و اصول مذهب اثنا عشریه دو چیز است عدل و امامت و اما آن
سه اصول دین مجمع علیه اهل اسلام [illegible] شد و اختلاف در او واقع شد
میان امت نبی خاتم [illegible] هر کس انکار کند [illegible] را [illegible]
از امت پیغمبر خاتم [illegible] خارج است و داخل در کفار است و نجس است
و ذبیحه او حلال نیست و احکام کفر بر آن جاری است بخلاف آن دو محل خلاف

النفی و الاثبات

واقع شده مثال است یعنی صدق قاطعه اهل سنت منکر امامت علیا شده
و اشاعره از اهل سنت و الخمسه از اهل بدعه و خارج از سنت اند منکر
عدل خدا است یعنی قائل اند که از خدا ظلم و صدور شر از خدا و قبیح و ترجیح
بلا مرجح و تکلیف ما لا یطاق و بردن اهل ایمان و طاعه به جهنم و اهل کفر و معاصی به
بهشت ممکن است الکن عادت خدا جاری شده که نکند و انکه قول اشاعره
ناشی شده از انکار اختیار و قائل اند که اشیاء را لا اشتغال علی الفعل همین خدا است
و شر خیرا او شرا حسنا او قبیحا و قول همه مجبور و مضطر اند پس اصل ما هو
علیه الشریعت بمنزله بیخ درخت و سایر عبادات از عبادات و معاملات حلال
و حرام همه شاخ و برگ درخت و ولا [illegible] که بر بنیان است داخل فروع اند
کفر بیخ و بنیان ما سد فروع و اثبات و بقائی است دون العکس کما لا یخفی
پس هر که اصول دین و مذهب او صحیح و درست باشد امید نجات از برای او
هست هر چند فروع خراب و اعمال او غیر مقبول باشد اگر چه لا سبیل فیها
احقاقا در حق انسان لازم است و هر گاه اصول خراب باشد اعمال
و طاعات و فروع دین با و نفعی ندارد هر چند تمام روز و شب در عبادت
و بندگی خدا باشد بکمال خود با بحسب صورت اذا عرفت هذا فنقول
ان العدل بالنسبه الی رد اد [illegible] الثلثه و شعب کل منها سیما الثالث

وهو المعاد

٨٦

وهو المعاد واضح و اما هو بالنسبه الی التوحید الذی اصل [illegible] التوحید
بالنسبه الی اصل وجود الذی متقدم علی کل شیء فمنه تعالی و من غیر
یعنی با اینکه اصل وجود شیء مقدم است بر همه لوازم وجود آن شیء
چه وحدت آن شیء باشد و چه تعدد و کثرت آن شیء باشد
اصل وجود واجب الوجود را اول الاصول خمسه قرار ندادند یا بجهت اینکه
اصل وجود مجهول الکنه و ممتنع التصور است یا بجهت اشتمال توحید
بر وجود و آنچه متعلق بوجود است بجهت فطری بودن معرفت اصل وجود
یا بجهت حد و تعین نداشتن وجود واجبی یا بجهت تمیز نداشتن
از وجودات امکانیه من حیث الوجود نظیر غزلت و ولادت
یا غیر ذالک و همچنین در خانه عدل اهم است از توحید نباید رود بلکه در توحید
باید اکتفا شود بعدل بجهت وجوه بسیار که بعضی از او معلوم شد حال ستر
او اینست که حقیقت عدل نیست مگر توحید فی ذات واجب الوجود پس
مقصود از بحث از توحید اثبات توحید صفاتی و ذاتی است یا
حقیقت عدل نیست الا توحید صفتی که مستلزم توحید فعلی است عند
العارف الموحد اگر چه مستلزم نیست عند غیره من اهل [illegible] اما غرض
از بحث توحید همان اثبات توحید ذاتی باشد فقط چنانچه
مرکوز در طبائع و سجیت و فطرت عامه خلق همین است

پس تقدیم

پس تقدیم عدل بر توحید چنانچه در رشته ترتیب مسائل لوامع این نحو
اتفاق افتاده حسب اقتضای کلام شارح رحمه الله وجهش این است
که مقدم است بر صفت و صفت مقدم است بر ذات فعل
در طریقه برهان اِنّ و سلوک از دانی بعالی مثل اینکه فلک قمر اول
است و فلک اطلس تاسع اگرچه امر در برهان لِمّ که شیوه صدیقین و عرفاء
موحدین است بر عکس است و چون عدل نیست لا توحید فعلی
پس مقدم است وضعاً و طبعاً علی التوحید بیان آن این است که
فعل صادر از عباد الله یا از خلق الله و اراده مطلقا و ان کان
الکل عباد مسخرین مطیعین ممتثلین بالاوامر والنواهی ولو تکوینیة
او ابداعیة خالی نیست از اینکه یا از الله است پس حق بقول الاشاعره
من المخالفة الصریحة للکتاب و السنة المتواترة التی بتجدد مقاد کلها فی
مضمون فعال لما یشاء و لا یسئل عما یفعل پس عبید و خلق مجبورند
من حیث فی الفعل فعل البدن او فعل القلب و من حیث
الصفات و هو واضح و من حیث الذات و هو اوضح و مفاسد
این بسیار است زیرا که بنا بر این عمر کاری نکرد نسبت بعلی ع
و غصب منبر پیغمبر و فدک فاطمه نکرد و یزید و ابن زیاد و ابن
سعد و شمر کاری نکردند نسبت با امام حسین ع و کذا خیل

نبرد

نبرد که این طائفه سنی احداث این مذهب سخیف کردند عناداً محض
از برای اصحاف عین شوم و قبائح مذهب رؤسای خودشان و اتباع
خلفاء که عمده مذهب راه انداختند اگر این و نحو این است اشاعره
نجس است و سئور ایشان نجس علامه فی منتهی ان السؤر تابع للحیوان
فی الطهارة و النجاسة و اگر از بابت تربیت و وثوق لظواهر آیات
و اخبار است خاصه دعای جوشن کبیر که تمامی اش جبر و اسناد فعل بذات
حق تعالی است و اخبار متواتره دال بر اینکه خدا فرموده من خالق خیر و شر
و خالق شر و لا ابالی وای بر کسیکه بگوید کیف این طائفه کافر و نجس نیستند
و سئور ایشان پاک است اگرچه مخلد در آتش جهنم باشند باعتبار انکار ائمه ع
و گردانیدن علی ع را در مرتبه چهارم اگر در کتب این اشعری را که بجبر قائل
شده اند و مسمی شده اند بجبریه از روی اخبار ائمه علیهم السلام کما فی عیون
اخبار الرضا ع من زعم ان الله عزوجل یفعل افعالنا ثم یعذبنا علیه فقد قال
بالجبر و من زعم ان الله عزوجل فوض امر الخلق والرزق الی حججه فقد قال بالتفویض
فالقائل بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرک [illegible] از این قبیل احادیث
که از تواتر گذشته است خصم را رسد که بگوید اصل امام و ائمه را قائل
نیستند تا قول ایشان را قبول داشته باشند و اگر تمسک نمایم در ورود
قول اشعری بجبر باینکه اگر [illegible] جبر و اول جبر تام باشد لازم نماید

بطلان

بطلان تکالیف را و فائده نداشتن انزال کتب و ارسال رسل
و ارشاد و هدایت ایشان بنابر اینکه همه از خدا است و فاعل مختار است
هرچه کند کند خصم را رسد که بگوید ارسال رسل نیز جبر است و انزال
کتب و ارشاد انبیاء و اوصیاء نیز همه جبر است و جبر بر جبر است
با بیت کاری کرد که جبر را باطل کردند اینکه مجبورین و مجبورها را دلیل
و برهان بطلان جبر قرار داد و اگر رد جبر شود باینکه از قول تمام
انبیاء و اوصیاء و اولیاء و خواص علماء بر بطلان جبر علم قطعی حاصل
شد برای ما بر بطلان جبر خواه این دلیل را اجماع بنامی یا تواتر
یا تسامع و تظافر یا ضرورت و لو مذهبا یا علم عادی یا نحو ذلک
رسد خصم را که بگوید حصول چنین علم تنها بر فرض حصول
او با اینکه در واقع تقلید است نیست حیث لا یشعرون و لا
یصح التقلید فی الاصول و ان افاد القطع اکد و اقوی و ائم
مما یحصل من الجهل المرکب و هو الاعتقاد الجازم الغیر المطابق
للواقع لانه یتضمنه مع زائد و هو المطابقة للواقع و ان لم یکن
ثابتا کما فی الیقین خلاصه رسد که بگوید که چنین علم نیز من باب

الجبر است

8

الجبر است اگر بگوئی که حصول علم ببطلان جبر کافی است در رد جبر از هر ممر و مبنی باشد رسد
خصم را که بگوید بس اصل اصل تصویب است حصول علم ببطلان تفویض هم باید کفایت
کند در رد تفویض و حصول علم ببطلان الامر بین الامرین نیز باید کفایت کند در رد او
و حصول علم بحقیت یهودیت و نصرانیت و دهری بودن و هکذا نیز باید کافی شده
در حقیقت انها کما تری و انتم لستم تقائلین به مجرد ارتکاب طریق مصادره و قرار داده
مدعی را نفس دلیل و تکرار نفس مدعا را تمام دلیل افحش است و از طریقه اهل علم و رویه
اهل نظر خارج است این است که طریقه جبر بهتر است از طریقه تفویض و ابطال
مذهب جبر اصعب است از ابطال طریق تفویض اگرچه بنظر علمای اهل ظواهر
بل حکمای غیر اهل عرفان امر بعکس است لا اله الا الله تبعه معتزله بدتر از اشعری اند
مثل بدتر بودن شرک از کفر که در حدیث رضا علیه السلام مذکور است و هر کس از علمای
خاصه که نتوانند ابطال جبر کنند یا تفویض در صدد فهمیدن او هرگاه نباشد
تحصیل بدان که عدل را که اصول مذهب امامیه است درست در پی عدل است حقیر
زمانی در عقبات عالیات با یکی از اهل علم طهرانی که خیلی غیور بود در فن خود از اصول
و فقه مناظره علمیه کردیم در این باب او البته در عاجز ماند سر بزیر انداخت خیلی
ملاحظه کردم بر نفس خویش زحمت کشیدم و عدل را که اصلی از اصول مذهب امامیه
درست نکردم و نفهمیدم و انروز غذا حاضر شد میل نکرد از شدت کدورت و غم خلاصه
مفاسد نفهمیدن عدل خدا بسیار است از انجمله این است که اثبات نبوت
بی اثبات عدل ممکن احدی نیست زیرا که هیچ دلیلی از ادله نقلیه بکار نبوت
نمیخورد بعلت اینکه ادله نقلیه یا کتاب خدا است یا سنت نبویه و محمد

تمسک بکتاب و سنت و مانند آن بعد از اثبات نبوت مطلقه و نبوت مخصوصه است
بالضروره پس منحصر شد اثبات نبوت بادله و براهین عقلیه خصوص مطلق نبوت
که باید بمحض عقل و عقل محض ثابت شود و برهان عقلی او کما سیأتی تحقیقه نیست
مگر اقتضای عدل و حکمت خدا باین معنی که عدل خدا مقتضی است لزوم
اصل نبوت و ارسال شخصی بمقام آدر از جانب خدا بسوی خلق لارشادهم [الرسول]
و هدایتهم و اگر ارسال نکنند ظلم لازم میآید بر خدا جناب که اگر ترویج نکند حد نفس خود
و غالب نزد او را بر خصم و منع نکند ظلم دیگر لازم می آید
بعد از آن که اثبات نبوت ممکن نشد لعدم اثبات عدله تعم اثبات
امامت ممکن نیست و بعد از آنکه اثبات نبوت و امامت ممکن نشد اثبات
احکام تکلیفیه فرعیه ممکن نمیشود اثبات معاد و در آخرت برای جزای [و بعد از آنکه اثبات احکام تکلیفیه فرعیه ممکن نشد]
اعمال و مکافات افعال ممکن نمیشود و دعوی قطع نسبت بنفس اگر
از روی برهان و دلیل بعد مستلزم قطع و یقین در سایر مراحل نیست
از ما لعقد بظنون و شکوک و مجهول لایکون کله قطعیاً و یقینیاً لان النتیجة تابعة
لاخص المقدمتین پس تحقیق در رد مذهب جبر لاثبات العدل ادله این است
که آیات و اخبار و خطب و اسماء الله و ادعیه که دلالت دارند بر جبر و انحصار
فعل در فعل الله ظنی الدلالة اند اگرچه قطعی الصدور باشند و ظن حجت نیست [ظنی]
در اصول اعتقادات و حجیت ظن او بدیهی نیست بلکه نظری است و محتاج است
بدلیل و هو متوقف والا فهاتوا به حتی نتکلم فیه و دلیل رابع و مقدمات
مؤسسه و متممه او از برای حجیت ظن کما هی در فروع دین است پس
و ثانیها

٨٩

و ثانیها این است که آیات و اخبار و ادله نقلیه داله بر جبر معارض است بمثلها او
اقوی منها در باب تفویض و علاج معارضه از نفس خود ممکن نیست و مع
وضوح از ظن نیز جایز نیست کما عرفت و علاج قطعی از روی عقل که طریقه منحصر در [منجر]
میان نیست قطعاً والا حاجت بتمسک بکتاب و سنت و ادله نقلیه نبود و ملفق
از هر دو قطعی نیست اگرچه بطریق جدل نه برهان که مقطوع العدم است و ثالثها [بوده]
جبر دو قسم است ممدوح و مذموم اگر پیش الان عن خرقه زده در باب جبر و رفت
ممدوح او اتباع و مقلدین او حرفوا الکلم عن مواضعها و نفهمیده قائل شد
زیرا که مستحسن از جبر آن است که از روی علم اسباب و وجوب بالاختیار
که لاینافی الاختیار است بعد باشد و باین روش باطل میشود همه شبهه های
متطرقه در طریق عدل که بر قلم تحریر جوشش دارد و بیدی از او رانده شده
و ما لفتی را دفتر تنگی پیش نداد و دیگر اینکه این است که عدل در لغت تسویه بین
شیئین است و قصد در امور است و در حقیقت حد وسط بین هر دو طرف
طرف افراط و تفریط است و مانند حد بله ترازو و علی حد استواء تمام است
و عرف و شرع بر این معنی اطلاق کنند یعنی عدل در هر چیز بالنسبه بهمان
چیز بقدر حد و اندازه الخیر بعد از آنکه طرفین شئ علی حد السواء شد
نیز واضح است که شئ بترجیح بلا مرجح و خود بخود نمیتواند پیش آید و این معنی
باطهر رجال ادائقه عقلی کافه است حتی اشعری که میکند بجواز ترجیح
بلا مرجح لجهة از آنکه بجد ترک شد و شئ بر رجحان داوی لوبیت ذاتیه
یا بجواز دامکان ذاتی من حیث هو هو نمیتواند موجود شد یا معدوم

مجعولیاً

شود و وقوع احد طرفین من الوجود محوجاً او رابطیاً او العدم لکن از روی جبر فاعل است
زیرا که مفروض این است که فاعل مختار نیست نه مجبور و مضطر تا اشیاء و افعال همه
بر نهج افعال طبایع باشند مانند حرارت نار و برودت یخ و زوجیت اربعه
و فردیت ثلثه و فوقیت سما و تحتیت ارض و هکذا این مثل این است
که در پله ترازو باید سنگ بگذارند که یکی پائین آید و دیگری بالا رود و هکذا امثال

لتشیید ارکان المعتدل

الشبه الآزم اظهارها لتشیید ارکان العدل و تخریب عقاید الباطلین
و ابطال خیالات المبطلین بدفعها و تخفیفها واما جبر فمذهبهم پس آنست که
عباد و خلق مجبور و اختیاری فعل نقل باشند بدون انکه ترتیب و تلازم و سببیت
و تسبب بین الاشیاء انفسها و بینها و بین الواجب تعالی بدون انکه بر خدا واجب
باشد چیزی مثل وجوب عدل و ارسال رسل و انزال کتب و نصب رئیس نائب
و وصی پیغمبر و وجوب جزاء بهشت دادن اهل طاعت را و جهنم بردن جزاء
شقاوت کفر و عصیان و هکذا و این سخن باطل است زیرا که اختیار نفی اگر جزاف در جزاء
باشد لازم متابدف و یکی عبث ترک فاعل است و ان ترجیح بلا مرجح است زیرا که
اختیار خدا چنانکه متعلق است بوجود شیء بعدم ان شیء نیز تعلق دارد والا اختیار
نیست بلکه جبر است و اضطرار است یا وجوب است یا امتناع است هدف
و چنانکه تساوی طرفین شد که حقیقتاً یعنی عدل است سئوال میرود که چرا احد طرفین را
که وجود را باختیار با مرجح باشد ترجیح دارد بر عدم او با انکه هر دو نسبت با او علی السواء بود

لزوم وانفها

قائل

اشعری تمسک بفقره لا یسئل عما یفعل جواب ندارد الا انکه قائل شود بجواز ترجیح بلا مرجح
و نفهمید انکه هر ترجیح بلا مرجح مستلزم ترجیح بلا مرجح است زیرا که اراده شیء ولا اراده
ان شیء یا بالاراده و چون ان شیء و اراده عدم ان شیء علی السواء است نسبت باصل

اراده

٩٠

اراده همان تساوی که در جانب مراد و متعلق اراده دانستی پس اگر تقدم کرد احدهما
بر دیگری بترجیح یافت بر دیگری در ترجیح بلا مرجح باطل است نیز داشتن و نیز والا دور و تسلسل
لازم میاید زیرا که از تساوی اگر این طرف و جهی باید بدون ان باید این طرف و جهی باید بدون
ان طرف دیگر و جهی باید تحکم تساوی و تعاکس شود نیز بکلم تساوی حق علی طریقة التسلسل
التسلسل و این یکی از بیانات استلزام هر ترجیح بلا مرجح است تسلسل را والا لازم چه رفع کرده اند است
در مقام باید رجوع به اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و جمع بین النفی والاثبات است بالضروره
الادلة اگر این مقدمه بدیهیه که منتهی الیه سلسلة التصدیقات است باید ابطال این قضیه
بدیهیه که مفهوم شیء دائر است والذی دوجود و نحو ذلک من الامور العامة البدیهیة لا دلیلیة است
که منتهی الیه سلسله تصورات است تسلیم نشود و حجت بان تمام نشود باید معالجه فعلیه بان نحو کرد
تا علاج شود مثل ضرب و لا ضرب و احراق و لا احراق و قتل و لا قتل
منکر بدیهی و اگر معالجه فعلیه خصم را نفع ندهد یا باید سکوت کرد که شیخ وی اند نزد ان
تمرهم که از عقیده شان در این است که باید سکوت کرد بموجب حکم دینکم و لی دین شود
خدا چاره کند تا حکمت خدا چه بود در کیف خصوصیات نفس الامریه اشیاء دیگر باید طریق مباهله پیش گرفت
واقعه و اشعری بی عقل در اختیار این قول ملزم بسیار از معاصی قبایح بدیهیه شد
که از جمله جواز تکلیف مالا یطاق و ترجیح مرجوح دار تکلیف قبح و حسن و شکر و قبح معروف
و هکذا که در میان خوبان از خلق موجب است و روز شب مشغولند بقول و فعل و
دیر مخورند و سهل است کما انهم میتوسند در این باب من حیث لا یشعرون و اما
از خلق بی میکذرد و چنانکه بر محمد و آله گذشت و حجت خدا از نسل آن غایب شد
تا زمان ظهور اش برسد عجل الله فرجه و فرجی بحقه و دائماً الرحیم افعال از خدا
بود اختلاف وجودات پیدا نبودی چون ذات واجب تعالی اختلاف
نداشتی و اگر اختلاف داشتی واجب تعالی نبودی و اگر واجب نبودی
ممکن نبودی هذا خلاف المشاهده والحس والعیان و بیان الملازمة

ومما

تا ظاهر

لبطلان

التالی

ن بطلان التالی واضح لا یحتاج الی البیان وان اوضحه الف بانکه فعل صادر از خلق نیست
پس کما یقوله المعتزلة القائلون باستقلال العبد او الخلق فی افعاله پس عبد مختار نیست
در فعل هرچه کند جبراً او شرحستا او شیء دیگر قول دیگری است ملفق از قولین مسطورین
وهو کما فی الآیة وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
مطابق ما قال الرضا علیه السلام یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک
منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک این ام یا باعتبار واقع یا باعتبار ادب
کما فی هذا البیت گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب باش گو گناه من است
ای جانب خیر موصوف خیر و حسنه که مفهوم شود از آیه و حدیث قدسی نزد ارباب
یعنی بطلان شق در ابطال مطلق جبر معلوم شد واما بطلان مطلق تفویض پس
استناد شر و سیئه سوی عبد و صدور او از بنده پس علاوه بر آنچه دانسته شد در ابطال
جبر و میگوییم که مفروض این است که فعل صادر نیست از عبد و اختیار عبد لیکن عبد
فاعل مختار نیست در فعل خود بلکه همان نحو که شر صادر میشود از آلات و قوای او
عبد خیر نیز همان نحو صادر میشود بقصد و مقابل و التفویض جبر فعلی هذا ینبغی علی مستقل نیست
یعنی اگر فرض شود که ذات واجب الوجود نباشد در بین عبد فاعلیت باقی نیست نظیر
بنا و دیوار و این معنی مستلزم این نیست که ممکنات ذوات افعال و آثار همه واجب
الوجود شوند زیرا که فرض این نیست که عبد بالمطلق خلق مستقل در فعل نیست وهم مستقل
در فعل مستقل در وجود نیست و فرض این نیست که بعض معتزله بصراحت قول بالتفویض
بلوازم مذهب قائلند بانکه عبد مستقل در وجود است نظیر علل معده نسبت بمعلولات
خود بانکه لو جاز عدم الواجب لما ضر عدمه وجود العالم و نیز مستقل در وجود و فعل نیست
مگر واجب الوجود بالذات و کفایت نمیکند در فرق آنکه این ممکن است در بدو امر
محتاج بوده بفاعل تعالی زیرا که احتیاج ممکن ذاتی ممکن نیست از این جهت

وباقی

امکان هر ممکن

امکان هر ممکن بالذات است و امکان بالغیر محال است زیرا که هرگاه امکان ممکن و ممکن
بالغیر باشد پس ممکن نظر بذات بذاته امکان والا یلزم اجتماع العلل علی معلول واحد و تحصیل
الحاصل و غیر ذلک من المفاسد چون نظر بذات بذاته امکان ندارد حالی نیست از اینکه
نظر بذات بذاته واجب الوجود است نسبت باین ممکنات موجود بالعلم یا ممتنع الوجود است
نظر بممکنات معدومه بالمطلق زیرا که هر شیء از اشیاء مع قطع نظر بذات بذاته
لازم و بدیهی نیست و هر شیء که ملحوظ است بذاته خالی نیست از اینکه یا واجب الوجود است یا
ممتنع الوجود است یا ممکن الوجود اذ لا رابع ولا ثالث عقلاً او استقراءً تاماً قطعیاً و هر یک
از این دو هرگاه بالغیر ممکن شود انقلاب ماهیت لازم می آید و انقلاب ماهیت محال بالبدیهه
است و مستلزم محالات بسیار است از مفاسد متقدمه دور و تسلسل و تحصیل
حاصل و خلف فرض و اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و هکذا این محالات یا مستلزم
این است که ذات واجب الوجود بنا بر اصل اعتزال ممکن نیست الا بطریق ولادت
و عزلت و استقلال هر یک محدود و ثبت هر یک از واجب و ممکن بحد یکدیگر نیست
نیست در آن حد محیط یک شود دیگر را مثل متولد شدن ولد حیوان از حیوان که مادهٔ
خلقت ولد در بطن والد و درون حیوان ممتاز است از خود حیوان حامل بنوع
امتیازی اگرچه از اجزای او محسوب شود عرفاً و نظراً عامیاً با آنکه هویت جزء نیز
غیر هویت کل است و ولد از استعداد تولید و ولادت جدا و منعزل میشود
ولد آدم یا اسب یا خر و هر حیوان از خود آن حیوان والد و والد نیز یا از همان
والد فقط و هر یک از دیگری مستقل در وجود و هویت در عین و خارج میشوند
چون نسبت میان واجب و ممکنات که صادر از واجب شدند بی واسطه
یا بوسایط و اسباب طولیه یا عرضیه بنا بر مذهب معتزله قدریه بطریق تولید
و ولادت

بدارد

بلاواسطه

و ولادت نیست پس لاعلی لازم می‌آید که هر یک از واجب و ممکن در عرض یکدیگر باشند و هر یک بالذات
مرکب باشند از ما به الاشتراک با یکدیگر و لوث مطلق الوجود و السنخیة و از ما به الامتیاز و التعین
و حیثیت وجود واجب الوجود نیست بلکه حال یکسان نیست و همه ممکن‌اند و اگر همه واجب نیز
شده‌اند مثل شق اول میگردند این است که معتزله بدترین طایفه‌اند بحسب حقیقت
نزد اهل توحید و عرفان اگرچه اهل ظواهر اشاعره را بدتر میدانند ترسیده و با صول
نرسیدند بلکه معتزله بدترند از اهل نار و ابلیس و نحو عالی قول ابی الحسن الرضا عم یا یونس
لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا
بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين فقال ابليس رب بما
اغويتني فقلت والله ما اقول بقولهم ولكني اقول لا يكون الا بما شاء الله واراد
وقدر وقضى فقال يا يونس ليس هكذا لا يكون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضى
الى آخر الحديث الشريف الذي تم بقول يونس فاستأذنته ان اقبل راسه
وقلت فتحت لي شيئا كنت عنه في غفلة یا ز خدا و حق نیست بطریق امر بین الا
امرین کما قال الصادق عم لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين الامرين وسئل عليه السلام
عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا تفويض قدر ولكن منزلة بينهما فيها الحق التي
بينهما لا يعلمها الا العالم او من علمها اياه العالم وفي حديث آخر عنه عليه السلام
جعلت فداك فيهما منزلة قال فقال نعم اوسع ما بين السماء والارض
فقال الله تعالى وما تشاءون الا ان يشاء الله وقال وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى وقال كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام
وكل شيء هالك

كل شيء هالك الا وجهه وعنت الوجوه للحي القيوم والله الغني وانتم الفقراء وذلك ان الفقراء
ذاتهم فهو الله ونهاية الفقراء بداية الاستغناء وقال فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وقال
ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا
اكثر الا هو معهم وقال اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وفي الدعاء يا من دل على
ذاته بذاته وفيه بك عرفتك وانت دللتني عليك ودعوتني اليك ولولا انت لم ادر ما انت وفيه اللهم
انك دنوت في علوك وعلوت في دنوك فليس دونك شيء وفي الخبر لو دليتم بحبل على
الارض السفلى لهبط على الله وفي الحديث القدسي كنت سمعه وبصره ويده
ورجله وهو مستفاد من قوله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وفي دعاء
عرفة لسيد الشهداء ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك شيء
متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي
التي توصل اليك عميت عين لا تراك كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف
تغيب وانت الرقيب الحاضر الى غير ذلك من براهين التوحيد التي ذكرتها في
باب العدل اشارة الى ان العدل وحقيقته ليس الا التوحيد ذاته كالعكس تتميم
معنی الامر بین الامرین و التصویر معناه الا بطریق اما ... حدیث که بین
جبر و تفویض شیء حقی است که عمید اند او را مگر امام صادق یا کسیکه گرداند امام ع
اورا در عهد خود بظاهر شف ... مثل هشام و نحوه یا در باطن مثل عرفا و اولیا که
توحید خاص و خاص الخاص اندیش بجهت این است که اطلاق اشراقی حکیم
انبساطی که اشاره باو شد در حدیث اوسع ما بین السماء والارض بسعه دائره
الوجود و معنی عدل و اوسط الامور است و هر اطلاق و مطلقات نسبت بمقید
و مقیدات عدل جامع بین الطرفین و الاطراف است و حقیقت عدل اثبات
تفرید است در عین تقیید با سقاط تحدید و عدل از صفات فعل الهی است
لعن راست

یعنی راست رفتار درست کردار این معنی همانا ست که خدا در سوره قمر فرموده و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر این درجه نسبت نزول که از حق بخلق است و ظرف حرکت
ایجادیه کلمح است از آن مفروض در زمان که متصل واحد غیر قار الذات و در سوره
نحل و ما امر الساعة ای الطبایع والنفوس والعقول که جا آمده الا کلمح
البصر او هو اقرب که از خلق بسوی حق است و کلمه ها منطوی فی نسبة الرب
لم یلد و لم یولد باشد باسم لفظ دیگر در سوره کما مر اذن است پس نسبت حقیقت
عدل اوسط دارد وسط عدل الاشتبیت اطلاقیه و وجود منبسط مطلق که حقیقت
واحد ذات مراتب متفاوته باشد و الضعف است تشکیک تشکیک خارجی
که مابه الاختلاف و عین مابه الاشتراک است انتقد متنزل منه تا دار ماده هیولویه
در زمان که دار قابلیت و هیولی اولی است که استعداد او هر صورت را از روی ترتیب
و نظام و انتظامی است که وجه اخس از این نظم موجود کلمح بالبصر او هو اقرب ممتنع و
محال است یعنی این معنی جز توحید چیز دیگر نیست و آیا ممکن که قبل از شروع در عدل
شروع در توحید کرد نه محض اینکه قبل از شروع در شیء شروع در آن نفس آن شیء
محال است بلکه بجهات دیگر که ذکر شد موجب ملال است خلاصه مطلب اینکه صدور
افاعیل از خلق با ظهور افاعیل او در خلقیه یا از بابت جبر و تفویض نیست بلکه امر بین
الامرین است و اشاره شده یا در آیات و اخبار و خطب و ادعیه و اذکار و در مطاوی
اسرار منتقده الآن و تتمیم این از روی براهین عقلیه ملزمه موقوف است بر بسیار از
مطالب علمیه و فن کلامیه اصالت وجود وحدت حقیقت او و ای ذهنیه و ماده
و صورت به نحو من الاتحاد لا کالتجار موجود مع موجود و شیء مع شیء و جوهری و حرکت
جوهریه و قول باسباب و اسقاط اضافات و هکذا من الاسرار تا واضح شود اینکه
عین معنی اول ما خلق الله نور محمد (ص) است و نقطه تحت الباء که است و سر الاسرار
است و اوسع ما بین السماء و الارض است و دائره ما بعده است و نفس رحمان است
و حقیقت

منهیه

و حقیقت کلمه است و هکذا پس نبوت و امامت یا این که عدل و توحید باشد یکی بند
حیث انه لفظ لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین کبرا کلیه است که سر است در همه موضوعات
و صغریات در همه عوالم وجود نه بدون آن یشذ منه شیء بل استخراج کن از او
هر قدر که خواهی مثل لا حرکة و لا سکون بل امر بین الامرین و لا اجتماع و لا افتراق
بل امر بین امرین و لا علم و لا جهل و لا وجود و لا عدم و لا عام و لا خاص و لا اطلاق
و لا تقیید و لا عاقل و لا معقول و لا حس و لا محسوس و لا ظاهر و لا باطن و لا مصدر و لا مشتق و لا جوع
و لا شبع و لا نوم و لا تیقظ و لا ضحک و لا بکاء و لا سرور و لا غم و لا کلام و لا صمت و هکذا الی ما لا
یبلغون و لا یحصون الا امر بین امرین و هر که این فقره را معتقد است و مکرر دید تا لعله
الصنف در این باب میکنند و غفلت هم که چه نیکو دیده تا موحد عادل نباشد و علو حقیقی
کسی است که صراط وجود شیء از صورت بدن و حواس تا معنی نفس و مراتب او که بالا
میرود تا فؤاد خصوص فؤادی که در حقش ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد رآه نزلة اخری
دارد شد برای استقامت تو که عدل مسطور باشد مثل استقامت هر مطلق و لو کان
اضافیا بالنسبة ما تحت در مقیدات خود و هر کس خارج شد از او در فرق تحدید و قیود
بجور طرفی افراط و تفریط مبتلا است چه میرود در فرحناک باشد برای او شعور بود اشته
باشد از جمله وجوه اینکه نمیفهمند که از رفض طریقه تقلید و شک و عصبیت و انانیت
و مغلطه بوده و اشتباه کاری و هوا و هوس تاکنون در وصف است که در طبیعت و فطرت
موروع است و ان هم لا یشعرون ان است هر فعل صادر دیگر صادر از نور
بخودی خود بلا فاعل ترجیح بلا مرجح لازم می آید و اگر صادر از فاعل تعالی وعید و خلق
هر دو لازم می آید تحصیل حاصل و توارد علتین بر معلول واحد اگر هر دو علت تامه باشند و لازم
می آید خروج فرض علت تامه از تامیه اگر هیچ علة تامه و فاعل مطلق باشد و دیگری علت ناقصه
زیرا که

و لا فقر و لا غنی بل امر بین الامرین
و لا القدرة و لا العجز بل امر بین الامرین

ای حقیقت طریقه امامیه و فرقه اثنی عشریه امر بین امرین

زیرا که تام احتیاج بانضمام ناقص ندارد بالبدیهه والا لم یکن تاما خواه خدا
تام باشد در فاعلیت و خلق ناقص و خواه بالعکس لازم میاید که خدا بدون
خدا را فاعل ناقص اگر خدا و خلق هر یک ناقص باشند در فاعلیت
و از اجتماع ایشان تمامیت حاصل گردد و اگر الله تعالی فاعل باشد فقط جبر لازم میاید و اگر
عبد و خلق فاعل باشد فقط مستقلاً تفویض لازم میاید و اگر شق دیگر پیدا شود که اختیار آن
شود در بیان عدل مسلم الله بر تکلم شود را آورد اگر گوئی که فعل از عبد است و دلالات و قدرت
و اختیار از خدا جواب این است که این معنی اینکه بلحاظ محل خلاف احدی حتی اشاعره
و معتزله نیست یا معنی تفویض است از خدا پس خدا را در ایجاد خلقی نیست
الا اینکه مستند بسوی مستند است بان شئ یا بغیر واسطه یا بوسایط طولیه اگر
بعد مراتب سبعین الف حجاب باشد اگر گوید که هر یک مستند بدیگری و دیگری
مستند بدیگری و آن دیگری مستند بدیگری تا بواجب الوجود تعالی للدور و التسلسل این معنی
نیست مگر جبر در اختیار و او واسطه علل مثل اینکه دست شخص مجبور و مسخر قدرت
خاله در دست است تا باراده نفس و عقل و مراتب او در چنین صورت دست
مظهر و مبرز فعل است مجبور حالت او و این معنی را اشاعره منکر نیستند بجهت اینکه
بالآخره فعل الله است پس لاعز و اگر هم منکر باشند زیرا که این معنی ابنا بر اسباب
است نظر باینکه الله ان یجری الامور الا باسبابها معتزله منکر نیستند بلکه
اصل تفویض است و اگر ایشان نیز منکر باشند بازایرادی دارد زیرا که اسناد
اثر علت قریبه بسوی بعیده مجاز است بحسب لغت و عرف و عرفان بنظر باینکه
بنای قائلین باو بر کثرت وجودات و تعدد موجودات است و راست است
اینکه وجودات متعدد است لاکن تمهید شد که اگر وجود متعدد باشد تطابق
فاز عموا متعدد نیست بلکه لابد است هر دو هویت را از قدر مشترک
جامعه

جامع بلکه ما و اگر وجود متعدد نباشد متعدد مشوبه بتباین ذاتی که تصور هیچ جهت
جامعه میان ایشان ممکن نیست اگرچه بمطلق وجود شیئیت بوده مثل تعدد
و اختلاف و تباین که بالصفت باشد خواه مشتقه مثل غنی و فقیر که ممکن
نیست اشتراک غناء محض و فقر محض و خواه باسم فاعل و اسم مفعول مثل رازق
و مرزوق و خالق و مخلوق و محتاج و محتاج الیه و خواه با فعل صفتی یا صیغ مبالغه
یا نحو ذالک دون افعل تفضیل که مستلزم اشتراک مفضل و مفضل علیه
در قدر جامع و هر اشتراک را امتیازی لازم است نظر بنقص الف و الافلا
اشتراک و اساس عوالم همه بر این سلک است آیا نمی بینی که خط الف از
نقطه پیدا شد و در الف نقطه نیست و هم نیست از میان رفت و چون رفت
در پیدا شد اصلا که نقطه باشد و فرع و اثری که الف باشد و کذا حروف از
و کلمه از حروف و کلام و جمل از کلمات و کذا حال المرکبات من العناصر الاربعه مثل اینکه
شاخ و برگ و ثمر درخت و ساق درخت همه از تخم حاصل شده با ذالک تخم
نیست در ایشان بلکه غیب شد بظهور ان و محتجب شد بحجاب و لذا علقه از
منی و مضغه از علقه و هکذا سابق به لاحق غیب شد و هکذا العوالم الکلیه والجزئیه
واقعه در سلسله عرض چنین باشد من چه گویم اوصاف ان حجابات اگر امور
واقعه در سلسله طول الی اصل سنخی سنخی مما در داد لا بیان سیلار گوته سنخهای
که بطباع عامه اقرب است و این معنی در ضمن چند سنخ است اول
عادل از صفات الهی است و از صفات فعل است و فرق میان صفات

فعل وصفات ذات خدا منطبق است که صفات ذات دائمی است مثل عالم
وقادر وحی وقیوم وحق موجود ونحوها وفرق این سلسله صفات با صفات تنزیهیه
در غایت وضوح است زیرا که اینها اثباتی وثبوتی اند وصفات تنزیهیه سلبی اند
مثل لا جسم ولا صوره ولا شریک ولا ضد ولا ند ولا جوهر ولا عرض وهکذا
اگر چه اشتراکی دارند با صفات ذات در دائمی بودن وعدم انفکاک از ذات
در هیچ وقت از اوقات وهیچ حالی از احوال گفته نشود که با وجود نبودن جسم وجوهر وعرض
صحت ندارد لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض پس حال اینها مثل صفات فعل اند یعنی
همچنانکه سر جهد شده که یکی از صفات فعل است میتوان گفت امروز ایجاد کرد ودر سال
قبل ایجاد نکرد یا ممکن بود که در سال بعد ایجاد کند بلکه تمام عوالم حدوث میتوان گفت که اگر
از ابتداء خلقت الی الان صد هزار سال است ممکن بود بر قدرت خدا که چندان
ایجاد کرده باشد که از آن زمان الی الان صد سال مثلا کمتر باشد یا بیشتر همچنین سلوب
در صفات سلبیه نیز مسلوب است در امکان ثبوت در وقتی وحالی دون
وقت دیگر وحال دیگر لا نقول لیس بجسم مثلا صادق است بر ذات خدا
در همه اوقات واحوال وان لم یکن مسلوب مثل سمیع وقوه شنوائی ودیدن داری
اگر چه مرئی نبوده وقادر وتوانائی بر هر فعل داری اگر چه مقدور ومتعلق قدرت وجود
نداشته لانتفاء شرط او وجود مانع ذات القدریه کمال ذات است همان قدرت دانستن
بر افعال است وادا کردن ونکردن پس بحیث انها بالذات کمال نمیشوند کمال
الشیء

شئ است که متعلق قدرت است وجود داده اما در بعض مراتب وجود بمحض امکان ذاتی موجود میشود
مثل عالم صنع ابداع ودر بعض از مراتب دیگر شروط است با امکان استعدادی وقابلیت که در بطن
یا اولی است القدر از عوالم مواد که بسائط اند وترکیب از عناصر اربعه ما تحت فلک در انها علیه
سائر الصفات الزائده وانی حصل حق بین الامرین است در جمیع امور بان طریقه کشف گردد از او نقل کتابا
سنة وعقل وکشف که دلیل حکمت وفتوا باشد وقدیر الجمیع ومع ذلک لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات
الجبر واضح لانه تحکم انما کنتم ونسبة الفعل الی الوجوب اولی من نسبة الی الامکان واما بطلانه فلانه
غیر منفصل عنه تعالی حتی یجبره علی الفعل واثر واما التفویض فلقضاء الضروره والشهاده العقل
ان المختلفات انما تستند الی المختلف والاختلاف فی الواجب الوجود واما بطلانه فلانه لا استقلال للممکن
فی الهویه والصفه والفعل واذ لا استقلال فی وجوده فلا یفوض الیه الامور واما نسبة الخیر والحسنة
الی الله تعالی والسیئة والشر الی النفس فلان الخیر هو الوجود وقد اثبتنا فی محله اصالة الوجود وتبعیة
الماهیة التی لیست الا الشرور کما ان الشرور لیست الا الاعدام والاعدام لیست الا الکلیات
الطبیعیة الموجودة فی ای شی الوجود الممتنع عنه کالاطراف العدمیة المنتزعة عن محالها مثل النقطة
بالنسبة الی الخط والخط من السطح والسطح من الجسم التعلیمی والجسم التعلیمی من الجسم الطبیعی المرکب من الصورة
ومن الهیولی التی وجودها لیست الا محض القوة وان کانت متحدة للصورة التی محض الفعلیة اللازم
المساوی للوجود الحقیقی البسیط الذی هو الخیر المحض الی آخر الاخبار والفعلیة المحضة البسیط واما النسبة
الخیر والشر الی الواجب والممکن معا فانها قضیة کل منهی وحصول التمامیة منهی معا فلذلک جمیع
ما فی الواجب اثنان اجمالی کمالی وتفصیلی زائد ومراتبه التفصیلیة زیاده علیه تعالی فهی من
قسم الخلق والممکنات والامتناع فی مشغله لما ذکرنا ذلک انتهی امثال تلک المراتب

الیه تعالی الالهیه سبعین الف حجاب فالتراب و رب الارباب انما الصمد بنته تعالی او لانه بدو الامر
و مرحلته الاجمال امر البسط افصح عنه امثال ما در سمن فقرات اول ما خلق الله نوری او العقل الاول
اول القلم و هکذا و لیس الا الخیر المحض لا فرق بینه و بینه کالحدیده المحماة بالنار الا انه عبده و اما حال سائر
الاحتمالات المتقدمه فسنکشف سر البینات التی اشرنا الیها اذ الله فاعل مطلق و الخلق عنیب الفعل
فاعل و الله عنیب بل عنیب الغیوب و کلاهما فاعل للزوم الامرین المذکورین و احدهما علی بحث و لکن لا مر
مما یتوقف علیه سواء جعل علة ناقصه او مستحق او مطلق الشروط و الادوات او لد کلاهما لغیم الاثنین
فی عالم التوحید و هکذا لیس بشر بمعنی مشهور از جبر و تفویض فی الخیر بمعنی عام شامل جمیع مراحل متقدمه حتی
حتی اختلاف اقوال در این باب سه قول یا چهار قول یکی تفصیل بیان خیر و شر است یا چه قول که
کرد با توحید خاص است یا ششم قول که با توحید خاص خاص اهل کشف و القان و شهود و لقص است
در باب عدل که توحید فعل ذات واجب الوجود است و حتی احتمالات عدیده متقدمه که جمیع از
برای لسبق زیرا که در او است سر یهدی من یشاء و یضل من یشاء است طبق بیان الهی در آیات
و اخبار حال خود را ببین که چه حزب و یکه فرح و سرور داری و السلام خیر ختام لمعان
شرح فرمود که لا اله الا الله منطبق است بر جمیع مراتب توحید و ثنیه و جه الانطباق فی اللوامع
بطرق عدیده لا مزید علیها در عدل دانستی که جمیع اصول بل فروع راجع بعدل است حال ارجاع
اصول را دانستی و اما فروع پس او نیز نادر است یعنی توحید مثل آنچه او نیز مراد که من جمله او
ملاحظه جبر است در عین تفویض و ملاحظه تفویض است در عین جبر و ملاحظه سلب هر دو است
در اثبات هر دو و اثبات هر دو است در سلب هر دو و هکذا سائر التراکیب العدیده
و الشقوق المتحمله که از بیانات متقدمه ممکن الاستخراج است برای ارباب اذهان صحیحه سلیمه
از بیوسات زیرا که فروع نیست مگر افعال جوارح و نیات متعلقه بافعال بدنیه
نیست مگر حرکت و سکون و حرکت و سکون و امر بین الامرین لوحید اند با این حرکت در جواهر

اربعه

در توحید است

اربعه نفس و جسم طبیعی و جزء او که سطور و مبین شد در عدل و حقیقت اینها از محال و حوال
نیست الا نحو وجود عینی خارجی و وجود بما هو امر بسیط است و مال است حیث ثم مفهوم وجود عام
ذهنی عرض که از معقولات ثانیه و عوارض ذهنیه است مشترک معنوی میان واجب و ممکن و جوهر
و عرض است علی طریقة التشکیک و فرض کن که این مفهوم حرکت کرد مع ما هو علیه فی الذهنی از
عالم ذهنی بعالم عینی با همان نحو تشکیک که بود یعنی بتشکیک خاصی محمله حرکت لسان در قرائت
حمد و سکون جوارح در تشهد و امساک از ترک در صوم و هکذا عبادات صلواة و صوم و هکذا
است و الات بدنیه ما بالقوه حصول این صور شد و هر ما بالقوه مع ما بالفعل متحد است
بنحو اتحاد شبیه ان نحو اتحادی که میان ماهیه و وجود است و میان جنس و فصل است بعد از
آنکه متحد شد ما بالقوه مع ما بالفعل و لو فی النفس الناطقه شیئ محصل در خارج نیست
مگر صورت که ما بالفعل است و صورت وجود است و بسیط است فالتطفت الفروع
الی الاصول و لو بوسایط اعتبار به مجملاً بیان میکنیم توحید را در ضمن سه مطلب اول
توحید جمیع است که در عدل بیان داشتیم اگر چه داعی بر وضع مبحث عدل و اعتقاد بعدل
افعال عباد است خیر و شر لیکن نزد اهل رسوم و تبادر من ادله علیه مصداق الی و ما هر
خطبه علی دلیله آیات و وجود اثبات و مفرقته توحیده و توحید تمیزه عن خلقه و حکم
التمییز بینونته صفة لا بینونة عزله انه رب لما لی غیر مربوب و مخلوق هذه الخطبه مذکوره فی الاحتجاج
و غیره 2 معانی الاخبار حدثنا الی ان قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم التوحید ظاهره فی باطنه
و باطنه فی ظاهره ظاهره موصوف لا یری و باطنه موجود لا یخفی یطلب بکل مکان و لم یخل عنه
مکان طرفة عین حاضر غیر محدود و غائب غیر مفقود الی غیر ذلک من الاخبار

عزلته

دال است بر ان العدل توحیده الفعلی و عدالت خدا در افعال و کارهای او باید باشد و اول فعل
خدا وجود مطلق منبسط است که مشیت کلیه الهیه است که سبب از علم است و سبب اراده است
و اراده سبب تقدیر است و تقدیر سبب قضاء است در حدیث متقدم از امام رضا ع
بروایت یونس و اگر معنی این چهار فعل را بخواهی بدانی از قول امام ع فهم کن تلک الروایه
یا یونس تعلم ما المشیه قلت لا قال هی الهندسه و وضع الحدود من البقاء و الفناء
قال ثم قال القضاء هو الابرام و اقامه العین و اسباب و افعال در روایت مذکور در کافی در باب
بداء منحصر بهشت است قال سئل العالم علیه السلام کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و قدر و
و قضی و امضی فامضی ما قضی و قضی ما قدر و قدر ما اراد فبعلمه کانت المشیه و بمشیته
کانت الاراده و بارادته کان التقدیر و بتقدیره کان القضاء و بقضائه کان الامضاء
الی آخر ما فی هذا الحدیث الشریف و در باب عقب او هفت است بروایتش اولهما
عن ابی عبدالله ع انه قال لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع
بقضاء و قدر و اراده و مشیه و کتاب و اجل و اذن فمن زعم غیر هذا فقد کذب علی الله
او رد علی الله تعالی و ظاهر این دو حدیث بناء بر حمل کردن لفظ واحد در حدیث
اول بر اعم از زیاد کردن و کم کردن این است که جمیع اجسام عالم جبروت و ملکوت
و ناسوت و جمیع آفاق و انفس و جمیع اجسام عشره که نه جسم فلکی و یک جسم عنصری
است نظر باتحاد هیولی عناصر اربعه بسیط و جمیع نفوس عشره و جمیع عقول عشره
و جمیع انواع موجوده در عالم مرکبات از نوع انسان و فرس و بقر و هکذا در عالم
بسایط مثل نوعیت هر فلکی از افلاک بسیط و عنصری از عناصر بسیط و کواکب
سبعه سیاره و ثوابت تا آنکه ممکن که هر یک انها کلا منحصر در فرد میباشند
منحصر است

97

و منحصر است در هفت مذکور که ارجاع بشش صحیح است نظر بتوحد قضاء و اراده
یا کتاب و اجل و یا در شش مذکور که ارجاع بچهار نیز صحیح است نظر بیکی بودن
مشیت و قضاء و یکی بودن قضاء و امضاء و یا در چهار مذکور که صحیح است
بر گردانیدن او را بید و سبب و فعل که وارد شده در قول ابی عبدالله ع فی روایت اخری
قال ع المشیه المحدثه لیس الا الحدوث الذاتی و هو المسبوق بذات غیب الغیوب
لا الزمانی لتاخر الزمان المنتزع عن حرکة الفلک عن ذلک العوالم بوقوعه فی المرتبه
الثالثه و ان کان الازل الذی یحکی الماضی و لا ابد الذی یحکی عن المستقبل معتبرا فی نفس
المشیه و انسب طولها الاشراقی فلخص مقام این است که عدل خدا در اول بار بهمین
مشیت است که نور محمد صلی الله علیه و اله و سلم و ع علیه السلام و مقدم است بر همه
صفات اضافیه حق تعالی و بر همه صفات سلبیه بود و عدل که حد وسط بین هر
افراط است که جبر است و تفریط است که تفویض باشد یا وسط فی الکل معتبر است
در جمیع صفات زایده و جمیع افعال خدای تعالی یعنی عدل در صنع صانع است و عدل
در رزق رازق است و عدل در احیاء محیی است و در اقامه مقیمست و در اغناء
مغنی است و هکذا عدل در کیفیت و کم و جوهر و عرض و هکذا اثر در همه جا است و مکانی
خالی از او نیست یعنی جسم نبودن و محتاج نبودن و شریک نداشتن و هکذا است
هر چه در ذات و صفات گفته شود همین در عدل است پس از سواد تن که گذشتی
نمونه نیست اذ ما لا یخرج عنه و به لا یخرج عنه و به ما یدخل تحت الاشاره همین
وجود مطلق و رحمت واسعه و کلمه کن و مشیت اطلاقیه و نفس رحمانیه
و فیض عام و نور ساطع است از این جا است که ما عدل را مقدم بر توحید بیان کردیم
مطابق

سلطان تقدسه فی اللوامع سهل است که تمام اصول ملکه فروع نیز منحصر است بعدل و هم توحید
صفتی است که اگر قدری تأمل بکردی در اسرار عدل که مذکور داشتیم تصدیق کردی که جمیع
صفات الله الاضافیه الزائده علی ذاته ای لا یکون عینه ولا جزئه [illegible] راجع است
بیک صفت خدا که عادل است و عادل آن نیست مگر عین مشیت قیوم چه هزار اسم است در دعای جوشن کبیر باشد و چه شش
که ماثور است نیز یا کمتر یا حدیث نود و نه اسم یا کمتر تا شش اسم که ممضی و قاضی و مقدر و مرید [illegible] که سنی فاعل است
زیرا که قدرت بمعنی است که متکلمین قائلند یعنی امکان صدور فعل و لا صدور و صحة الفعل و الترک زیرا که امکان در حق
خدا محال است هر چه دارد خدا اسما اش وجوبست و واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است
و جهات ذات نیست مگر صفات زائده که فی الحقیقه از قسم ممکنات است نور علی اش خوان یا ارباب
انواع عقلیه در عالم جبروت که عالم وجوبست نیز و اعتبار امکان و جواز ذاتی اهمان در مرتبه از مراتب النفس الامر است
که مرتبه تعقل عقلی است نظیر [illegible] نفس ماهیه را من حیث هی که لیست الا هی است لا موجوده ولا معدومه با آنکه در واقع ملاحظه
خالی نیست از نقیضین و یا موجود است یا معدوم بلکه بمعنی ان شاء الله فعل فعل و ان شاء ترک او ان لم
یشاء لم یفعل [illegible] فعل و قضیه شرطیه صادق است و صدق شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین را و [illegible] شش
اسم عالم است خلاصه تمامی صفات راجع است باضافه قیومیت و قیومیت منتهی شود بعلم اجمالی کمالی که عین
ذات بسیط است و هر صفتی از صفات کمالیه عین ذات است کما فی خطبه علیه السلام المذکوره فی نهج البلاغه
و غیره اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله
سبحانه

سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن جهله فقد اشار الیه ومن اشار الیه فقد
حده ومن حده فقد عده ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی م فقد اخلی منه کائن لا عن حدث موجود لا عن عدم مع کل
شیء لا بمقارنه وغیر کل شیء لا بمزایلة الخ پس اگر صفت است خلق و اگر ممکن است لاستحالة وجوبها بالذات والا لتعدد الواجب
الوجود و امتناعها بالذات و الا یلزم امتناع اتصاف الذات الواجبیه بالصفات الکمالیه و هو کما تری گفته نشود که
بعد آنکه کمال الاخلاص نفی الصفات شد لازم است که مباین خود ذات از صفت کمال و این منافی عقل و کتاب
نقیضین و سنت و ماثورات وارده است و چون جمع ثبات سبب جمع النقیضین است در رفع آن و در رفع النقیض است لازم است
قول باحد الهما که یا صفت ثابت است یا منتفی است و هر یک الهما که منافی نقل است کما دانسته منافی عقل نیز هست پس امر دائر
شد میان محذورین زیرا که میگوئیم در عینیت صفات اگر چه خفوف کرده اند اهل التحقیق از اهل حق بعینیت زاد فی
که بالحقیقه سلب صفات است و هو کما تری و عینیت نیابتی کنیابة الدعا للدواء فی علاج المرض که بالحقیقه خلو ذات
از صفات است کخلو ذات الدعا فی تاثیره و اثره عن ذات الدواء و ان ناب عنه فی الخاصیه لغرض تشارکهما فی الاثر
ولی تحقیق این است که انتزاع صفات اگر فرض تواند شود از ذات واحده بسیطه ممکن نیست شش غنی
و فقیر و قادر و عاجز و حی و میت و قوی و ضعیف و هکذا اما صفاتی که متخالفه باشد بی تواند شش عالم و قادر و سمیع و بصیر و حی
و ازلی و حق و صادق و نحوها پس انتزاع او از حقیقت واحده بسیطه صحیح است و دلیلی بر امتناع این انتزاع نیست
چنانکه دلیل تناقض و نحوه موجود است در انتزاع صفات متقابله. اگر گوئی که با قول باختلاف صفات فی انفسها انتزاع
او از ذات واحده بسیطه است مستلزم تعدد جهت است در ذات. زیرا که ذات من حیث انه عالم غیر ذات من حیث انه سمیع
او مثلی سمیع و بصیر و نحوهما علم بمسموعات و مبصرات نیست و الا لازم آید که ان یعلم الاعم من کونه عالماً بالمسموعات او المبصرات
او نحوهما من الجواهر و الاعراض و الحقائق الوجودیه بلکه السمیع شیء نحو خاص از علم است بلا آلة تشبیهه که تو شئی مسموع [illegible]
[illegible]

علم ذاتیه [illegible] بنظر [illegible] والسمیع خود شنیدن و علم بصیر دیدن و کذا عالم غیر قادر است و هر یک غیر حی و
حی است و هر یک غیر هر یک از ما ذکر کردیم تا آنکه بذکر است و ذات الله من حیث انه عالم غیر ذات الله
من حیث کذلک است و تعدد جهت در ذات الله اگر چه جهات اعتباریه فرضیه [illegible] باشد لا کالمثال
انیاب الاغوال و الکواذب کزوجیة الاثنین و فردیة الاربعة محال و ممتنع است از آنکه ذات بسیط
من جمیع الوجوه است جواب [illegible] که استلزام تخالف صفات مر اعتبار جهات جواب [illegible]
که استلزام تخالف مر اعتبار جهات را در ذات واجب الوجود هم ممنوع است زیرا که چه عیب دارد که
ذات الله بسیط در حقیقت وجودیه خارجیه بسیطه مصداق همه صفات کمالیه از علم و غیره شود و انتزاع
صفات همین در عالم اعتبار عقل شود و وحدت منتزع عنه کما هو کافی باشد در انتزاع [illegible] سبحان
که ماهیة من حیث هی لیست الا هی و علم انتزاعی تابع وجود که اصل در عین است انتزاع می شود از وجود
که منتزع عنه او است با آنکه وجود بما هو وجود بسیط است نه مرکب است و نه جزء و نه کل است و نه
جزئی نوع است نه جنس نه فصل نه خاصه نه عرض عام نه جوهر است نه عرض [illegible] صفتی از صفات
ماهیه موصوف نیست بالذات و اما ماهیات پس نیست الا [illegible] امور متخالفه و کثرات و اعتبار
نقطه با آنکه هر یک در وجود ماهیة باشند داخل در ممکنات اند و کذا النقطه از خط انتزاع کنند با آنکه
نقطه در خط نیست بلکه [illegible] نیست و حال آنکه قابل اشاره حسیه است و کذا الخط من السطح الی آخر
ما مر فی العدل و غیره اختلاف منتزعات منافات نداشت با عدم اختلاف منتزع عنه در عالم
امکان در عالم واجب الوجود بطریق اولی باید جائز باشد اگر بگوییم که حال جمیع عوالم امکان
چنین است شیری است [illegible] ابن [illegible] شیر [illegible] و یا دیدن و جوارح است بگو
دنیا پوست و استخوان مانند سر [illegible] است کمال [illegible] حقی [illegible] اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده
سیمرغ و عنقاء است بی بود عکس است در آئینه بی عاکس و مقومات و لوازم و لواحق او در دو ماه
در شیشه ماه است [illegible] شیشه در آئینه بدون بدون آنکه ماه در رای [illegible] ذات از یک بگذرد و هکذا
پس کی اختلاف صفات باعث تعدد جهت در ذات شود امثال این خیال و این خیال
تیر اندازی در تاریکی ناشی نشد الا از غلت قرار دادن و قائل شدن بولادت و تولید و کثرت
حقیقیه که هویت باطن یک دیگر باشند و اگر تعددات توحید را از اصالت وجود

و وحدت

جهات را در ذات واجب الوجود ممتنع [illegible]

فی توحید ذاتی

و وحدت حقیقت وجود در غیر [illegible] را درست میکند و پای خود بر صراط توحید محکم می سازد این
لغزشها صادر نمیشد و این زلات رخ نمی نمود اصل صفات الله عین ذات است و ذات الله
صاحب صفات و نعوت است و لا تغیر و لا تبدل و لا تکیف به نهجی که باید فهم کنی اگر ناخوشی نباشی
سیم توحید ذاتی و چون ذات منقطع الاشارات است [illegible] فرض محض و جهت [illegible]
و [illegible] یعنی منتهی الیه اشارات حسیه و عقلیه و کشفیه [illegible] خطاب الکاف و ایاک
و انت و هکذا و چه عینی اگر چه در ضمن الله و الله احد و الله الصمد و هکذا در مرجع ضمائر
غیب در راجع و هکذا و چه با نحاء ذالک و صفات کمالیه نیز عین ذات است و هر چه
[illegible] گفته شود در او نیز جاریست [illegible] نیز منحصر نشود به همه جهات توحید در همه اصول
دین بل فروع دین نیز لعدل چنانچه مکرر بیان کردیم بطرق عدیده و علی الایات
الافاقیة و الانفسیة التی منها الکتاب و الاخبار و یکفی فقرة کلما میزتموه باوهامکم فارق
معانیکم فهو مصنوع لکم مردود الیکم الخبر و مع ذالک نقول آنکه ذات واجب الوجود [illegible]
در وجود ذات امکان نیز [illegible] است با الوجود الواجبی و ماهیات امکانیه که کلیات طبیعیه
است در وجود [illegible] اعراض و معروض احوال ثلاثه است که عبارت از لا بشرط و بشرط
لا و بشرط شیء باشد نیز موجود است بوجود آنها و همه اشیاء [illegible] وحدت است
کن و انتصاف [illegible] یعنی [illegible] میان خود ماهیة و وجود [illegible] الله تصویر
این است که توضیحات این مطلب بلسان شرع و اخبار [illegible] توضیح
[illegible] توضیح و [illegible] بیان ففی الکافی قال سئلت اباجعفر ع عن التوحید فقلت
اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود [illegible] فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء
الخبر [illegible] ابو جعفر الثانی یجوز ان یقال لله تعالی انه شیء قال نعم یخرجه عن الحدین حد ال

التعطیل

حتی [illegible]

التعطیل وحد التشبیه وقال الصادق علیه السلام للزندیق حین سأله ما هو قال هو شیء
بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات انه شیء بحقیقة الشیئیة
الحجة غیر ذلک من الآیات والاخبار التی لم نذکرها الاربعین الاربعین وحاصلها انه الوجود
والموجود والبرهان علی کل شیء لانه بسیط الحقیقة من جمیع الوجوه وکل بسیط الحقیقة من جمیع الوجوه
فهو بوحدته کل الاشیاء ای اصلها وجهة نفسها بحکم بالنسبة فی حدیث وخلق الله المشیة بنفسها
اذ نفس شیئی کل الاشیاء مقدم علی تلک الاشیاء وعلی جمیع جهات تلک الاشیاء فهو الاول
واذا کان اول کان آخر واذا کان آخر کان باطناً واذا کان باطناً ظاهراً ولانه لو لم یکن
کل الاشیاء لکان ذاته متحصل القوام من هویة ولا هویة امر وهذا ترکیب وامکان
وانقلاب فی از این جهت جائز نیست تعدد ذات واجب الوجود چون مرکب میشود از
هویت خود ولا هویت دیگری وهر یک ممکن میشود وکذا هر دو در واجب الوجود بالذات
بودن شریکند وچو نیست لازم دارد امتیاز هر یک از دیگر پس ترکیب دیگر لازم میآید
از دو وجوه که ما به الاشتراک و ما به الامتیاز باشد واگر گفته شود که چه عیب دارد وجوب الوجود
عرض هر واجب الوجود باشد مثل وجود عام بدیهی التصور که مشترک معنوی است میان
واجب وممکن وما به الامتیاز این هر خدا نفس ذات است وترکیبی را لازم ندارد در جز تعدد
جواب میگوئیم اولاً که ما به الاشتراک عرضی باید منتهی شود به ما به الاشتراک الذاتی بالبدیهة زیرا که
خاص تا هر خاص هرگاه علت عام شود یا خاص از خصوصیت ی اخذ یا عام از عمومیت
پس باید مستند شود این قدر مشترک عرضی بعام ذاتی نظیر استناد ماشی نه بانسان یا فصل
او ناطق ونه بفرس یا فصل او صاهل والا لم یعم بل بامر عام که حیوان جنس باشد وحیوان
باید متحصل شود بفصول در تحصل انواع مثل ناطق در انسان مثلا واین ترکیب است

وترکیب

شمرده بعضها فی بیان
بوجدانه
ثمان
اشیاء
ما به

وترکیب در ذات واجب الوجود محال است وثانیاً آنکه واجب الوجود باید صرف الوجود
باشد وصرف الشیء وجوداً او نحوه لا یمکن ان یتکرر ولا یتصور ان یتعدد والا یخرج عن
الصرافة بالضرورة پس اگر بذات نرضی رضی همین قدر که وجود مطلق و مشیت را فعل و
ممکن دانستی ودور وتسلسل بریدی باد واز عقبه برهان تضایف فقر در ممکنات وجودی
کانت او ماهیات وغنی اثبات غنی کردی بل همین قدر که نرضی بذات از جهت آنکه
منقطع الاشارة ولا یخبر عنه وبه است رضی بذات ولو فی ضمن عدم امکان عدم الا
الاشارة الیه حال که رضی بذات از فعل وجود مطلق وحقیقت محمدیه صلی الله علیه
وآله وسلم ونور محمد صلی الله علیه وآله وعلی را جدا نکردی زیرا که معنی مطلق لا محاله شامل
است هر چه را که براو وجود صادق است خصوصاً وجود واجبی که اولی واحق است
باسم وجود از هر وجود ونیست چنین که وجود واجبی وجود است ممتاز الهویه ووجود
مطلق که مشیت است وجودی است ممتاز الهویه از او والا مطلق نشدی
وان نیز واجب شدی وحال که جدا شدی جدا شدی اگر فناء تشتی وسوختی
مانند پروانه در شعله چراغ حقیقت این است که کلام منجر است که کلام
در این مقام که خود دشمن است لاغیر نظر به متقدم در باب سببیت پس سخن
کوتاه شود وهمان قدر رهیدی من الشرک والفصل اکتفا شود بان قدر رفع شود شورش
دل یاران که نیکه بخطابه وتمثیل بل بیت حیث لا یفید الظن اصلا
رفتند بالطریق بت پرستی یعنی از بی نسنجیدن دو کلمه در یک دیگ

دهد و انه دریک دست و دو پادشاه دریک مملکت و کدبانو دریک خانه و دو
کدخدا دریک محله و هکذا انتقال کن بمتعدد نبودن خدا سبحان الله الفرد کس الظهور
مالم یکن لک حتی یکون هو المظهر لک بیچاره میگوید که همین با الست اقرار کرد که خدا موجود
است و یکی است در عقل و در وهم در نمی آید و اخبار متقدمه را نیز شاهد قول میآورد
بدون اینکه اختیار دیگر بضد شرالله حط کند با اینکه هیچ ضدی نیست و هیچیک از اخبار
و ادله در ختم توحید و نمیفهمد که وجود خارجی هیچ شیئی از اشیاء اسمانی و زمینی نیز
در عقل و وهم داخل نمیشود و الا لزم انقلاب الخارج ذهنا و هو انقلاب المهیة و محال
بالضروره و اگر گوید در فرق که اسامی و معانی حاکیات از امور عینیه و اشیاء واقعیه اند
که بکمالات هدانند نمیفهمد اینکه عقل و ذهن حقیقت واحده ذات بمراتب اند تا بمقام
باصره و حواس ظاهره و دخول شیئی خارجی در عالم ادراک حسی نیز محال و انقلاب مهیه است
اگر بگوید که لفظ موجود است و یکی است و معنی او اگر چه غیران ذات موجود واحده نیست
که عین او باشد و لی حکایت از او است یعنی خدا چون موجود است و یکی است در خارج
و واقع و نفس الامر این قول و معنی مطابق او است و حکایت از او است نظیر اینکه ما ست
موجود است در خارج ... و لفظ ما ست و معنی ما ست حاکی از آن است جواب داده میشود
با اینکه بزرگی در آینه کوچک داخل نمیشود و معلم اینما التفتم و غیر محدود است و مرایائی ادراکیه همه اش
محدود است حتی مرآت علی که فرق همه ائمه است چون عبده کی عبده محمد صلی الله علیه و آله
است در نشاء ملک و ملکوت با اینکه ظل و سایه حکایت برای ذات بسیط غیب
الغیوب ممکن نیست بهیچ وجه من الوجوه و الا بسیط و غیب محض نیست بلکه مانند
سائر شواخص

۲۰ خدا

۱۰۱

سائر شواخص ذوات الاظلال میشود یعنی آنچه بیچاره پرستید و فهمید و ذات نیست بلکه لفظ با معنی
لفظ است در عالم وهم و آنکه الهی واحد عدد با اشیاء و ممکنات است و هیچیک خدا پرستی نیست
و خدا شناسی نیست تا و اصل نشود و فانی و نیست نگردد و انانیت از خود دور نکنند نیست
پرست است با معرفت حقتعالی بالتخطی دانشود چون محمد صلی الله علیه و آله وصلم
وفق ... داد و ختم است جف القلم و تم الرقم از لیس وراء عبادان قریة

در بحوث است
لمجان

برشته کان لفرستند ... یعنی واجب است کما اعتقاد کنیم که بر خدا واجب است پیغمبر
گذشته مقصد نیست چهار هزار پیغمبر ما محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله وصلم است که با پیغمبران
که نبوت دو قسم است ... میشود و بیان این مطلب در ضمن چند مبحث است اول این
نبی فلان و فلان است مطلقا یعنی از جانب خدا لازم است مطلقا و مخصوصه یعنی
زیرا که ادله نقلیه منحصر است اما وجوب نبوت مطلقه پس دلیل او منحصر است در عقل قاطع فقط
بقول نبی مخصوص و صدق او بعلاوه از آنکه اصل نبوت ثابت نشود تمسک بقول او
ممکن نیست و شبهات در او بسیار است و جمیع الکلمات در باب توحید و عدل آنی نیست در نبوت زیرا که بعد از
اثبات خدا و توحید او منحصر ... که بگوید خدا کافی و هادی و مرشد است و تمام الارشاد است چه
احتیاج به پیغمبر و اگر احتیاج بنبی است تا خدا هادی نیست با منحصر است ارشاد او به نبی و بنده چاره
اینکه خدا هادی کل است اگر به نبی وحی میفرستد بخلق الهام ممکن است زیرا که
بعد از آنکه الهام و فیوضات الهی منتشر است از حیوانات ... ارسال پیغمبر
از باب وجوب بر خدا است بدون اینکه مستلزم اضطرار خدا و مجبوریت
او شود نه جواز و اختیار که لازم قول اشعری است بعد از آنکه واجب شد بر خدا فرستادن
پیغمبر نفرستادن محال است و احتمال الهام الخلق در باب جواز او در است

استدلال

استدلال بر وجوب ارسال رسل را سلمنا لکن ارسال در وقت دون وقت و اظهار
نبی دعوت را در وقت دون وقت و ترجیح خدا نبی در حال دون حال دیگر از امور تدریجیه
زمانیه اند و هر تخصیص در جانب خدا و تعلقات اراده او و در جانب نبی و در جانب خدا
و نحو ذالک لابد است از الف تخصیص و مرجح در کلام که هر یک محل کلام نیست را
با جهات دیگر از کلام که ترکش اولی است اگرچه در ذکرش دفع شبهه و ابطال ادله خصم عقاید مسلمین
است و ابطال شبهات ضالین است خلاصه فرستادن پیغمبر عدل است و نفرستادن ظلم زیرا که
احسان محض حسن است و ظلم قبیح است و خلقت خلایق علی انحاء مختلفه است و به تفاوت حسب
اختلاف هیولویات و احتیاج ایشان به نفع که استجلاب کنند و دفع ضرر بدیهی است
و قابل نفع سر جمع است که جهات استعداد ایشان باشد و فاعل معطی نفع که خدا باشد نیز
موجود است فاذا المکلف الفاعلیه تمت القابلیه و حسب الفیض و لزم الفعل التته و این حاجت
به نبی از روی محض اختیار حق تعالی است که صحت داشته باشد ارسال دلال ارسال بلکه از
روی اسباب و علل و مبادی عالیه است نظیر اینکه در چهار ماه استعداد در رحم مر تولد
روح را لازم است و حاجت بدن بسوی قوای مدرکه و محرکه و حاجت حیوانات بسوی
حس و حرکت ارادیه و حاجت نباتات بسوی قوای جاذبه و نامیه و مولده و حاجت جمادات
بسوی طبایع و صور نوعیه لازم و واجب است و همینطور احتیاج هر ممکنی باین نهج بعد که ظاهر
و جهه احتیاج و بباطن و لب دارد در افلاک و کواکب نیز چنین است و انتقال از ممکنات
بواجب الوجود نیز انتقال از ظاهر بباطن است و از شهادت بغیب است بعینه مراتب
نفس از مقام قوه لامسه که انزل حواس خمسه ظاهره است تا مقام قلب و فؤاد و دقایق
قوسین و هدایات و ارشادات همیشه از باطن است بظاهر پس مقام نبوت در میان

مراتب خلق و خدا است در همان کوچه عبور نماید که از طرق ادراکات و علوم است تا بجائیکه
علم و وجود آنجا صرف شود که ذات واجب الوجود و غیب الغیوب و بطن البطون است و حقیقت
اخباری خلق را شهود و حضور در مظاهر ایشان است مثل نور شمس و چراغ در مواد قوابل
نور بحسب حال استعداد و خود حیث تجرد ذات حق نیز چنین است سیعلم اینما کنتم و لطلب کل مکان
و لم یخل عنه مکان او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الی غیر ذالک مما مر لانه نور السموات
والارض کمشکوة فیها مصباح الایه پس اول انبیاء همان که آخر انبیاء واقع شد در عالم است
زمان و ان رحمت واسعه علی کل شیء است و این موجود است البته حتما حکما قبل از اختیار
و اراده حق زیرا که این خاتم الانبیاء و الاولیاء نور محمد صلی الله علیه و آله و علی آله است و
مشیت است که بنفس ذاتی و مشیت قبل از اراده است در حدیث سبق از انتقیه مسبب
مشیت است پس اراده فعل است خیال تجدد ما نیز چنین است در اینجا در صنعت هر چیز
باید اول بدانیم تصور و تصدیق بعد بخواهیم آن فعل را مثل خانه ساختن یا نقش کشیدن و نحو
ذالک بعد اراده کنیم بعد اندازه کنیم گیریم بعد حکم کنیم بعد کار بکنیم را امضا شود و این نور
سابق نافذ است در کل شیء مانند نفوذ روح در بدن و این سبب و علت غائی تمامیت
است در مرحله ولایت کلیه است و نبوت که قشر و صورت او است پس در
محلی این وجود شریف محمدی خبری نیست که نیست بعد این آدم اول و ابو البشر
واقع در عالم استعداد مواد از برای وجود انبیاء بعد از علاقه‌ها واقعیه و دلالات
ذاتیه از عالم بالا تخصیص و تعیین داشت باقی در مظاهر انبیاء گذشته

گذشته از آدم صفی تا حضرت عیسی بحسب اقتضای حکم و مصالح کم و کیف در وضع
و سائر مقتضیات اعراض و جواهر این نشئات تا اینکه پس از فترات بشأن آهنگ بود و گذا
الاوصیاء الی الوصی المطلق علی ابن ابیطالب علیه السلام کما قال ص کنت نبیاً و آدم
بین الماء والطین ولعلی ع ان یقول کنت وصیاً فی الملک والملکوت عیناً و حداً نبیناً
فی الجبروت والمشیته و نسبت بی و آدم بین الماء والطین و نسبت این حقیقت
کلیه بسوی مراتب متحققه در انبیاء و اوصیاء نسبت اطلاق بسوی تقییدات است
فصح انه واحد و تعدد و تکثر واحد و اذا کان واحداً کان متعدداً بالمراتب المتفاوته
بالشدة والضعف المراتب المبهمه الاعتباریه و اما مرتبه اخریه این حقیقت در کالبد جسمانیه
با مرتبه اولی کلیه او نسبت تقیید با طلاق است نظر به تجدید صورت او یا نسبت مطلق
بمطلق است نظر باسقاط اضافات عارضه و حدود خارجه و جهان لکل وجهة
قد عرفتها فعلی هذا تغییر نبوات در مرایای خلق ذاتی و فطری و تسخیری و قهری و ایجادی
نه ارادی اختیاری تا جائز باشد برای خصم یا طالب حق اینکه بگوید لازم
نیست نظر کردن در معجزه اداء ادعای النبوه و اظهار او گوش دادن بقول او
الحکم و حکایات او جهل دارا و اظهار بات نقصان ذاتی قابل است نه از بابت نا تمامی فاعل
انست لم و سرّ اینکه غیر نبی را ممکن نیست تغییر کند در نبی لعدم امکان و ما شر العالی
من السافل لا بقبول ماده نبی از مرایای انفعال بحسب اختیار خود که سوئی اختیار
از موذی است مصنع در باب هوای خویش بوجی دارد خس پیدا کرد که این
لعنت خدا بر ثلثه و تزید و پدرش فاعلیهم و اتباعهم و اشیاعهم الی یوم القیامه
الحاصل از بیان عرش بنیان معلوم و هویدا شد که اثبات نبوت باید
از روی لم شود نه آنکه چنانچه برهان معرفت الله نیز باید لمی باشد که علمت

نه آنکه

نه آنکه
چگونه میشود استدلال بغیر وجود بر وجود با اینکه هر غیر وجود لا یوجد الا بالوجود فلو یعکس
دارد و چگونه ممکن است استدلال بخفی در تمام بر جلی و پیدا و هو علی کل شیء شهید
و چگونه میشود استدلال برهان بر مؤثرات الا بوجه معرفت مؤثرات از آثار من حیث
انها من الاثار که همین معرفت آثار است فی الحقیقه نه مؤثر است الا اینکه بر گردد بلم
باین طریق که قبل از این استدلال عالم بود که مؤثر این مؤثر این اثر است این است این است
که اهل توحید که اولیاء الله اند در واقع از بالا بپائین می آیند یا از بالا ببالا در بالا در
در هر چیز از امور دین اصولا و فروعا و امور دنیا و احوال آفاق و انفس و نفس دیدن بخلاف
اهل کثرت و ضلالت که از پائین بیرون ببالا یا از پائین بپائین دائما و بالجمله مراتب
نبوت کلیه که حقیقت جامعه مسطوره است در سلسله طول عوالم کلیه چهار است من حیث
الظهور والبطون نظر بمراتب اربعه چون زلوز و در این میانه هر چه خواهی هست نبی مطلق نبوت نه
همین منحصراً است در مطلق مفهومی مثل اینکه رقبه در اعتق رقبة مثلاً مطلق است
بحسب قوانین لغت عرف و اصطلاح بلکه اصل در اطلاق مطلق خارجی انبساطی
اشراقی عرفانی است که هم واجب است و هم فعل واجب اگر نفهمی ملازمت کن
تا بفهمی و از تقلید غیر فارغ شوی یا عدم کفایت تقلید در علم نظری و شک و اوهام در
تمامی اصول خصوص مثل این اصول تا اینجا کلام در مطلق نبوت بود و دلیل وجوب وجود
او بر خدای غیب در او کشف نفس کل شیء فیه و ادرج منه کشف النقطه فی الدائره المحصله منها
واضح و ظاهر شد و معنی ختم نبوت که اطلاع بر حقایق و مقومات و لوازم و لواحق کل شیء
است و خاتم الانبیاء نبودن سائر انبیا که پس چندین برده بود تدریجاً از پرده عصمت
فاطمیه ع نیز از مقاله ۳ معلوم شد اما نبوت تخصیصیه پس اگر در حال عهد نبی در عصر وحی

دلیل

شرح

نبوت است علاج تأثیر او در تأثیر نفوس خلق محتاج هستی بارشاد انبیاء بحسب الفطرة الاصلیة فی الکل
لمعرفة الله او معبودیة و لو فی ضمن امور عدیدة کما ذهبوا الیها او فی ضمن الکل و ان لم یذهبوا الیه فی الحلم
الاکثر او بحسب الفطرة الله حقه الاکثر بر سعة البعض و راه دست دادن باد از ما نتیجا دائم
خواهد شد و اگر از ریاضت و مجاهده حاصل شود نور علی نور است و اگر در حال غیاب است چاره
تصدیق و یقین باد هرگاه از مسلک مکاشفه و مجاهده و اتصال بنفوس شریفه آن بخواب
یا بیداری یا ما بین النوم و الیقظة یا حال اشتغال باذکار و اوراد یا بالهام دفعی یا بنماندن آن یا نحو
انها حاصل شد فتم المرام زیرا که اعتقاد و یقینی حاصل شد بر حقیت نبی و نبوت او یا دلیل فعلی
و حالی دیگر است از روادف معجزه است و هرگاه این رشته میسر نشود کما لاکثر الناس منحصر است
در تواتر که مفید قطع و یقین است اگر چه بر سبب ته و اعتقاد هر باشد و انکار علم حاصل از تواتر
انکار بدیهی است و تواتر این قدر منکشف که اثبات ادعا فلان پیغمبر در فلان عهد میکنند و اما
اثبات حقیقت او بهمان دستور متقدم است مگر اینکه غایتش اکتفاء کنند بهمان
اثبات قدر لازم فی المقصود نبی بودن از برای جمیع خلق حاضرین و غایبین در ضمن ادا سنت
و شرط است در افاده علم آن روی کثرت اخبار مخبرین اینکه در ضمن فلان عدد باشد بالاتر
طایفه که کفر و اسلام شرط نیست مناط حصول علم است. و این قدر لا بد است کل فرق و ارباب
ملل است از مسلمان و یهود و نصاری و مجوس قبل و من بعد ایشان پس هرگاه کسی بخواهد
امروز که زمان غیبت است تعیین پیغمبر از پیغمبران کند شریعت و دین و آئین او را
اگر متمسک بتواتر شود و دین منشور زیرا که منحصر زمانی جزئی حقوقی است و جزئی حقیقی متغیر
بانواع تغیر از موت و استحاله و انعدام حالی از او و الی حالی اخری و هکذا او متغیر جزئی
کالیات و مکتب نحو اهر سه از عقل که مدرک کلیات است در موضوعات و احکام نظر بتجرد او از مادة
قابلة انفعالات بحیث ذات و دون فعل لا که چه عقل منفعل از مبادی عالیه که در با
موجود است و شرط است تکالیف فرعیه و اصولیه باد سر ترکیب از هیولی و صورت
البدو

است و صاحب جا بالقوة است مثل بدن و جسم زیرا که هر قدر دلیل و برهان
هرگاه فرض شود که قائم شود بر اینکه فلان کس در فلان سال آمد و نبوت خود را
ثابت کرد احتمال میدهد که با نیامده باشد و این احتمال صحیح و مقبول عقلاء است
و اگر از آثار نماز و روزه و غسل و وضوء و حج و نکاح و احکام طهارت و ادیان
استدلال شود بر او باینکه اینها امور زمانیه است و خود بخود موجود و باقی نشده
و لابد است او را از شخص زمانی که من جانب الله آورده باشد هزار خدشه منطقی وارد شود
و با هم شکوک و شبهات غایة الامر این است که براهین و آثار آنیه است و برهان آن
اولا برهان نیست و اطلاق برهان بر او مجاز است و ثانیا مفید علت ما ست نه علت
معینه و تعیین خبر را افاده میکند که کسی آورده باشد آدم باشد یا خاتم یا ما بین مثل
اینکه این خانه بنا و ماده ای انجا فات است نه بنا معین و بنا معین و این اثر پای انسان
از انسان است که عبور کرده نه از فلان کس معین که منحصر است سبیل تعیین شخصی
و جزئی بودن او در حواس ظاهره که بصر است در مبصرات و سامعه است در
مسموعات و هکذا پس باید چنانکه زند بتواتر و چون انبیاء بسیار آمدند و رفتند ما فرض
میکنیم در میان محمد صلی الله علیه و آله و عیسی او موسی و بدلیل تواتر تعیین حقیقت یکی از ایشان
میکنیم بنحوی که هر کس از طالب نیز حقیقة او و نفی کند بر حقیقة او باین نحو که بعد از بطلان تعارض
قطعیین و بطلان اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و تکلیف بالاطلاق و امتناع ترجیح بلا مرجح
و اخذ بمرجوح و نحو ذالک من المحالات البدیهیة الاستحالة لکن تواتر حکم کند بر حقیقت یکی از
ایشان باید حکم نکند بر حقیقة آن و این جور تنقیض و محال است زیرا که تواتر در افراد هم خود
متواطی نه مشکک اما من حیث المادة و اما من الصورة که بر حد افادة علم باشد
اگر تواتر بگوید شریعت موسی مثلا منسوخ شد از نصاری و مسلمین تواتر
یهود میگوید که شریعت موسی منسوخ نشده باقی است تا یوم القیامة که
لهول

بقول اهل الاسلام فی شریعة محمد صلی الله علیه و آله و اکثر الصدیق هر چه تواتر شود لازم میآید جمع میان نفی و اثبات
و اکثر السلب هر چه شود لازم میآید رفع امر متفق علیه بل عدم امکان اثبات دین من الادیان از جهت نه تجدید
تواتر و نبودن دلیل غیر از تواتر که اگر مرد اگر اخذ بیکی نمود و دون دیگری لازم میآید ترجیح بلا مرجح یا ترک
یک تواتر و ترک آن تواتر مستلزم ترک این تواتر موجود لا اخذ باحدهما نیز هست لتشابه افراد
المتواتر فی الاحکام اگر حجت و دلیل است همه حجت است و الا هیچیک حجت نیست پس چاره نیست
الا عمل کردن بمتواترات که قائم است بر آمدن موسی و آمدن عیسی و بر آمدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم
با معجزه و دلایل اثبات و قائم است بر اثبات کردن هر یک نبوت و دین خود را و عمل کردن بآن
در جای خود یعنی موسی تا وقت و کذا عیسی تا زمان و کذا محمد صلی الله علیه و آله تا یوم القیمه که تواتر بر
او دال است پس امروز همه افراد انسان باید محمدی باشند پس لاغیر اللهم صل علی محمد و آل محمد و دویم
عصمت شرط است در انبیاء از خطا و سهو و نسیان اگر چه فرض عدالت ایشان شود و الا
دلوثوق بقول ایشان نیست و بتحقیق نبوت در غیر عصمت محال الوجود است و الوهیت در ممکن
الوجود و این عصمت ذاتی و فطری است هرگز جائز الزوال نیست از انبیاء نظر بوجوب وجود بالغیر
الی واجب الوجود فی کل وقت و حال نه آنکه از نماز و روزه و کسب حاصل شد یعنی اکتساب غیر حاصل
شد و الا مطلق نماز و روزه و عبادات و مجاهدات موجب حصول عصمت نیست و هر کس معصوم نیست
کما هو عیان و شاید و عبادات خاصه حاصل نمود مگر از عصمت و این دور محال است بلی فرق است
با عصمت ملائکه زیرا که انبیاء اگر چه جنبه دارند تشبه تحققی و تشبه تخلقی در تشبه بحق از ملک خیلی بالاتر
ولاکن در بشریت بمنتهای تعب و زجر و زحمت و مظلومیت و سختی گذرانیدند و بسر بردند خیلی بالا
از هر قسم سختی که در میان خلائق اتفاق افتد و هیچ مرد و زن بتعب پیغمبر و مریم و فاطمه نبودند
در امور دین و در امور دنیا بخلاف ملائکه پس اگر چه کنیم در عصمت میان ذاتی که در انبیا
است و هر کسی بآنکه نسبت بید و مقام بالا ذاتی است و نسبت بید و مقام پایین کسبی است

١٠٥

للعبد نیست اگر چه بالاخره حاصل و ممکن و حافظ باشنی است و سایر خلائق را این گونه استعداد و تعالم بالا
نیست اگر چه هیچ عکس را از هیچ اصل انقطاعی نیست در هیچ وقت از اوقات پس هر نبی افضل و اعلم از
همه امت باشد نظر بآنکه نبوت بعقل و اتفاق جمیع ملل باید از جانب خدا باشد که ماخوذ است
در معنی لفظ نبی و پیغمبر یعنی پیغام آور از خدا و لو بتوسط الملک المستقل او المنفصل علی الاختلاف
بین اهل الحق و غیرهم و بر خدا قبیح است که غیر اعلم یا مساوی را نبی و رئیس و پیشوای خلق گرداند و لازم
عصمت این است که بهمه اوصاف جمیله موصوف باشد و منزه باشد از همه صفات رذیله در مراحل
نفس و بدن و داخل و خارج که تفصیل هر یک موجب طول است و بحمد الله پیغمبر ما معتدل حقیقی و وسط
میان هر افراط و تفریط است در هر امر از امور از مقام نبوت که ولایت مطلقه است و مقام
قلب که جای نزول وحی است تا صورت بدن و جوارح در جمیع جواهر و اعراض او

لمعان

در امامت امت و مراد از امام کسی است که رئیس و پیشوای ناس باهمه خلق باشد به نیابت
پیغمبر در امور دین و دنیا و وجود امام نیز مثل وجود پیغمبر از عدل و لطف واجب است و تصرف
ایشان در همه امور خلائق لطف دیگر است و غیبت و استتار ایشان ناشی از جانب ما و قابلیت
ماست نه از جانب فاعلیت ایشان یا از قوت فاعلیت ایشان است که تصرف میکنند در
غیبت بهمان نحو با استتار اگر در میان خلائق عامه باشند و تصرف کنند مثل خدای هادی و فاعل امور
که کل یوم هو فی شان است با آنکه غیب الغیوب است الا اگر مصالح و مفاسد زمان و بقای
احکام و احوال امام پس امامت باید از روی وجوب و حتم و قضاء لایزد تنزل کند از بالا بآن
نشئه از پهلوی نبوت کانها کالجزء منها مثل الضوء من الضوء و السراج من السراج پس نور ائمه
با علیهم السلام در ما فوق ملکوت و جبروت و مشیت است یاد جهان مشیت وحدت دارد
با نور نبوت ختمیه و اشراق در سطح اعلی از ملکوت از خط سوم ما بین او جبروت

باشیت حاصل شود منافات ندارد متعدد شدن او از شئی واحد یک بصلب ابوطالب در دفعه
اول از آن یک دیگر از آن عالم بصلب عبدالله چنانچه منافات ندارد متعددات عوالم و افراد
ممکنات از وحدت ذات واجب الوجود واحد من جمیع الوجوه هرچه در اینجا گفته میشود در آنجا نیز گفته
میشود با اینکه حقیقت نور وجود واحد است و آن مختلف المراتب بالشده والضعف و همه از یک مشرب
آب بخورند و این خط دراز اگر بالف تشبیه شود در عالم بی تشبیهی باغیب مستتر در خط ستند هر که نقطه
او است با نفس الامر است با مانند این او است و الحاصل ان الامام نائب النبی ذاتا و صفة و فعلا و ابرازا
و غیر ذالک لا بمحض خصوص النیابة الزمانیة العرفیة التی فهموه کما للوکیل و الوصی بالنسبة الی الموکل و الموصی
و هر فقره از فقرات زیارت جامعه کبیره کافی است در این باب و فقره الا عرفهم جلالة امرکم و عظم
خطرکم دلالت دارد بر اینکه معرفت ائمه و تصدیق بایشان فطری کل است چنانچه معرفت الله و تصدیق
بذات مقدسه او فطری و جبلی هر موجود است و کذا التصدیق به نبوت خاتمیته محمد ابن عبدالله صلی الله علیه و آله
و اعتراف بحقیقت این مطلق منبسط فطری کل است کما انه صلی الله علیه و آله من مقومات الموجودات
و حقیقه ذواتهم و از اینجا است که آثار نبوت و همه مراتب نبوت نشر کرده باید بر جمیع ما للائمه و به الائمه
ففی الکافی لیس یخرج شئی من عند الله حتی یبدء برسول الله ثم بامیر المؤمنین ع ثم بواحد بعد واحد
لکی لا یکون آخرنا اعلم من اولنا و عن ابی عبدالله ع ان الامام اذا شاء ان یعلم علم و عن ابی
بصیر قال سئلت اباعبدالله ع عن قول الله تبارک و تعالی و کذالک اوحینا الیک روحا من
امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان قال خلق من خلق الله اعظم من جبرئیل و میکائیل کان
مع رسول الله یخبره و یسدده و هو مع الائمه من بعده چون از جبرئیل بالاتر دلالت
کرد حدیث مناسب این است که بگوئیم بیان مرتبه جبرئیل تا ائمه علیهم السلام که

المترقین اسـ

المترقین است و جبرئیل از چاکران ائمه علیهم السلام بوده چون از خیر من خلقه تا ترتیب طولی با
بکر دو نخوانده است انبیاء ماضین و رسل سابقین برسد که مقام هر یک بالاتر از جبرئیل است و مقام
انبیاء بعد از مقام فاطمه ع و ائمه علیهم السلام است الا اگر حمل شود بر حقیقت کلیه باز له بر منازل
هر یک بقدر لیاقت و استعداد کما فی روایة الصادق ع فی ن و القلم و ما یسطرون فنون
ملک یؤدی الی القلم و هو ملک و القلم یؤدی الی اللوح و هو ملک و اللوح یؤدی الی اسرافیل
و اسرافیل یؤدی الی میکائیل و میکائیل الی جبرائیل و جبرئیل یؤدی الی الانبیاء و الرسل و روی
مروی ان رجلا من شیعتهم ع و هو سلمان افضل من جبرئیل و فی روایت علیه السلام عن الرضا ع
عن ابائه قال علی ع فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله افانت افضل او جبرئیل
فقال صلی الله علیه و آله یا علی ع الفضل بعدی لک یا علی و للائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و محبینا فکیف وخدام
لا نکون افضل من الملائکة و با الجمله هیچ موجودی خالی از نور علی و اولاد طاهرین او نیست و کلهم
فی کل الموجودات او جمیع الموجودات حبنهم کالاعراض بالنسبة الی موضوعاتها و الاحوال بالنسبة
الی محالها و الابدان بالنسبة الی ما تعلق بها من النفوس من عرف نفسه عرف امامه و من عرف
امامه فقد عرف نبیه و من عرف نبیه فقد عرف ربه او رب الارباب و صراط وجود و مراتب صراط
هر موجود مثلا انسان اشرف الانواع مقصد است از طبیعت با مقام نفس ثم العقل
ثم القلب ثم الفؤاد در مراتب وجود محمدی صلی الله علیه و آله منتهی میشود در مراتب اربعه
الوهیت بفؤاد که قد رآه نزلة الاخری و بر فؤاد ذات علام الغیوب است رشته امامت
از این رشته است سبحان الله و بناه تجدد از کوس لمتقابل وجود علی که هو الان کما کان
چنین بوده و هست تا هیولی اولی در میلاد دو زائیشی است فاذا نفذت بحلول القیمة الکبری
او حدت

او حلیت القیمة بتفاوت عادات الاشور والاشیاء کما کانت وهلم جرا الی لا ابد واین است
سر معاد ونحو هو الاذاهب عائد نیست ومستقیم راجع نیست تا برسد محل او وان لم یذکر
فی اللوامع لعدم اقتضاء کلام الماتن والتکارح ایاه واصل وحدت مراتب
این نور وحدت حقه است که جامع با اختلاف مراتب اولیه ت در ضعف اشت
نه شخصیه ونوعیه وجنسیه والصالله وعددیه ونحوها من اقسام الوحدة التی فی الماهیات وعلیه
یحمل امثال ما ورد من قبیل ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة او ما دل علی ما تقدم من
سرایته نورهم فی الموجودات کما فی ابدانکم فی الابدان واجسادکم فی الاجسام وانفسکم فی النفوس
وآثارکم فی الآثار وارواحکم فی الارواح واسمائکم فی الاسماء وظواهرکم فی الظواهر وبواطنکم
فی البواطن وبدائکم فی الاوائل واواخرکم فی الاواخر وهکذا از کل یکی از یک کلمه هزار کلمه
منشعب میشود کما قال الباقر ع ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا عبد مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان ولا یعی حدیثنا الا صدور امینة واحلام رزینة وچون وحدت وحدت
حقه است تفاوت مراتب وترتیب لازم است کما روی عن ابی عبد الله انه قال قال
امیر المؤمنین اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله قال فقلت یا امیر المؤمنین کیف ینظر
بنور الله قال ع لانا خلقنا من نور الله وخلق شیعتنا من شعاع نورنا فهم اصفیاء ابرار
متوسمون نورهم یضیء علی من سواهم کالبدر فی اللیلة الظلماء وکذا طابت
وطهرت بعضها من بعض دلالت میکند بر تفاوت مراتب ائمه علیهم السلام خواه
از جهات فاعلیت ایشان باشد کامثال ما دل علی مضمون فقره نحن صنایع
الله والخلق صنایعنا یا از جهات قابلیت ایشان باشد کامثال ما دل

در مرتبه قریبه از مراتب اربعه ایشان که ارکان توحیدند وعلت تفاضل مرتبه علم ووجدان ایشان است [illegible]
قبیل نه اعمال وامور عرضیه واحوال خارجه از حقیقت که اعراض لاحقه مر ذوات شریفه
ایشان است از قبیل شجاعت وکرم وماننداین والا مقام شهادت فوز ووصال و
فنا است که فصل اخیر مرتبه کمال ووجودی ایشان است نه از اعراض لاحقه واختلاف علماء در
مراتب ائمه ع با رب چهارده تن متجاوز است از هفت قول که در لوامع مسطور است ۱ تساوی جمیع ۲ تساوی محمد
صلی الله علیه وآله وعلی ع ۳ تفضیل علی است بر محمد صلی الله علیه وآله واین از عجایب وغرایب است زیرا که خود
علی ع فرموده انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه وآله وانا اصغر من ربه بسنتین واگر مراد این است که ولایت بالاتر
از نبوت است ولایت مقام خود پیغمبر است وشیئیت کلیه است ونوری است که هر مخلوق شده [illegible]
ازاد یگانه دیگر دارد اگر از مراد این است که علی ع در ولایت بالاتر است از محمد در مرحله نبوت که صورت
وحد ولایت است منافات ندارد با بالاتر بودن محمد از علی باعتبار ولایت محمدی از ولایت [illegible]
علی ع [illegible] ۴ محمد وعلی وتسویه باقین است ۵ تقدیم بر باقین است کما هو فی الذکر ویدل علیه کونهما من
صفات [illegible] کما لانه برزخا بین محمد وعلی ع
کردانید فاطمه [illegible] ۶ تفضیل حسنین است بر فاطمه وبر تسعه وهم سواء ۷ هفتم
[illegible] از ائمه وهم سواء الا علی فانه افضل ۸ هشتم محمد افضل از کل است ثم علی ع ثم الحسن
ثم الحسین ثم القائم ثم الائمة الثمانیة ثم فاطمه [illegible] بر تاخر فاطمه بجهت عدم اتصاف او با امامت
باشد یا انکه منافات ندارد عدم اتصاف او بصفت نبوت وامامت بحکم خفیه لعلها
اهلها تقدم او را بر حسن ع الحاصل امر امامت وحقیقت چهارده معصوم اوضح من ان یبین
است ومع ذلک میگویم لا یصدر ولا یظهر عن واحد الا واحد وامام در هر عهد یک است
بعد از نبی وامام ما [illegible] پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله زوج بنته فاطمه ع علی بن ابیطالب
است ثم ابنه الحسن ثم اخوه الحسین ثم ابنه علی ثم ابنه محمد ثم ابنه جعفر ثم ابنه موسی ثم ابنه علی

ثم ابنه محمد ثم ابنه حسن ثم ابنه المهدی القائم المظهر للاول ع فی جمیع حتی فی الاسلام والکلیة و دلیل هر یک
از جهات حقیقت ایشان تواتر است و با هر خصم تواتر را قبول کنند و الا در مدعای خود بی مدرک
میشود و سعی در رد دادن بتواتر دلو الزاما و حیله لاسیر حبیب فساد و بطلان ثلثه اول ایشان است و تواتر
لاحقی مقدم است بر سابقی و ایشان را ممکن نیست اقامه تواتر بل ادعاء تواتر در ابطال حقیها و رای جهات
عقلیه و آیات کتابیه که دلالت میکند بر حقیقت چهارده تن یا دوازده امام ع و ممکن نیست انها را که انکار
کنند از اینها را ایکنند بر ثلثه خود شان و تواتر نه همین مخصوص قول نبی است نسبت بعلی ع فی قوله من کنت مولاه
فعلی مولاه بلکه تواتر از پیغمبر صلی الله علیه وآله تا امام ع دوازدهم ع یعقد بعدد از اول تا انجا است که نود یک است
و هر یک از سابق اخبار بحقیقت تمام لاحقیها کردند زاید از حد تواتر که در همه طبقات موجود و متحقق بود
و تا قیامت کبری باقی است الحاصل هر چه در نبی شرط است در امام نیز شرط است بلا فرق الا اینکه
نائب ایشان است و از جمله صفات و خواص و آثار و امور که شرط است در امامت امام اینست که
بر خدا واجب است نصب او عقلا و این است که باید عالم باشد بجمیع ما یحتاج الیه الناس فی امر الریاسه
العامه و این است که معصوم از ذنب و سهو و خطا باشد از مهد تا لحد و اینکه افضل از رعیت باشد و اینکه
بغیر نصب و نص برا کند علی و دسل الائمه ها و هکذا از آثار یکه وجود انها در علی ع محل اتفاق کل علماء است
و خاصه است و اما ثلثه پس باتفاق متحقق نیست و هر گاه شک هم باشد با اینکه هیچ شکی و خلافی
منقول نیست از احد کافی است در تقدم علی و اولادش بر ثلثه و اتباع شان و یکفی فی حقیقة علی
و اولاده علیهم السلام و بطلان مخالفیهم جمیع آیات الآفاق والانفس و جمیع القرآن
المرکب فی الحقیقة من جزئین مطویین فمنها قوله تعالی والذی جاء بالصدق و قوله
افمن یهدی الی الحق و قوله انما ولیکم الله و رسوله و قوله بلغ ما انزل و قوله امن هو قانت
آناء اللیل و قوله هل یستوی الذین و قوله و من اضل ممن اتبع هواه و قوله الیوم اکملت
لکم دینکم

۱۰۸

لکم دینکم و قوله تعالی اندع ابنائنا و قوله والذین آمنوا و هاجروا و قوله انما یرید الله لیذهب
و قوله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة و قوله و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین و قوله
ان الذین یؤذون الله و رسوله و قوله یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم و قوله الله نور السموات
والارض و قوله عم یتسائلون و قوله و من عنده علم الکتاب و قوله الذین اذا اصابتهم مصیبة
و قوله من المؤمنین رجال صدقوا و قوله افمن یعلم انما انزل الیک من ربک و قوله
فاستوی علی سوقه و قوله الذین امنوا و عملوا الصالحات و قوله والذین معه اشداء علی الکفار
و قوله اولوا الارحام و قوله هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و قوله و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق الی غیر ذلک من الآیات الکثیرة التی لا تتوهم فی شأن غیر علی ع و اولاده و اما السنة
فکالکتاب منها قول العبد الصالح ان الحجة لا یقوم لله علی خلقه الا بامام یعرف و قول
ابی عبدالله ع الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و عنه ان الارض لا تخلو الا و فیها امام
کیما ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و عنه ص ما زالت
الارض الا و لله فیها الحجة یعرف الحلال والحرام و یدعو الناس الی سبیل الله و عنه ع
قال ای الرضا ع قلت له تبقی الارض بغیر امام قال لا و عن احدهما ان الله لم یدع
الارض بغیر عالم و لولا ذلک لم یعرف الحق من الباطل و عن ابی جعفر ع لو ان الامام
رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و عن ابی عبدالله ع لو لم یبق فی الارض الا اثنان
لکان احدهما الحجة الی غیر ذلک مما لا یحصی کثرة و قد تواتر عن النبی ص قوله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و انی تارک فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی الی غیر ذلک خدا و رسول
گرد هر ضایع رو در کار را انجا نکه در خلقت تمام خلق را منحصر کرد بدو صفت مذکور ضایع کردانید
کسانیرا که افعال و احوال ایشان بدتر از یهود و نصاری و دهریه و ملاحده و عامه عمیا و اخرابهم
اند من حیث لا یشعرون بنفاقهم المودع و لا یدرون بمخالفه اقوالهم لافعالهم و احوالهم و نیاتهم

نگاه کن اقوال و افعال و ادله و استدلالات ایشان را و خود را حفظ کن مثل آنکه عامه علی علیه السلام
با عدم حدوث السن میباشد بخلاف الثلثه بر ثلثه اجماع منعقد شده دون علی علیه السلام و تقدیم
مرجوح و تفضیل او بر راجح عیب ندانند و امور و افاعیل از خداست هر چه کند لا یسئل عما یفعل
و بلکه از هوسات و مزخرفات که باصل نشاید الا زمان الآن موجود است و همینه بقیه نگاهست
نظر بمردم و دوام در صفت که خدا رحمت و سخط باشد و استلزام این دوام وجود و صفت
از مظاهر او را الی غیر النهایه

لمعان در این است که با صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله
عایدیعنی است پس ما عاید نشی میشود شرح حقیقت کرده اول انظر بحکم مرتبه ایشان قدر عندالله است نزد خدا که باثر نخواهد کرد
در او صلوات معصومین و ولایت میکنند را او خیر بسیار و از آن جمله فقره زیارت جامعه کبیره است و جعل صلواتنا علیکم و ما خصنا به من
ولایتکم طیبا لخلقنا و طهاره لانفسنا و تزکیه لنا و کفاره لذنوبنا و این تمام است زیرا که غایت ولایت او اهمیت یکمر صلوات
بایشان مرتب نگردد ... و نبوت است و اما ولیت بر عدم عود فایده بایشان محققه و حاشا و تحقیق آنست که ایشان
ارکان توحید اند و مراتب حقیقت کلیه ایشان چهار است در دو مرتبه بالای که جبروت مشیت باشد مطابق قاب قوسین او ادنی
نخواهد شد زیرا که ایشان در مقام فاعلی و فعال اند نه قابلی منفعل زیرا که در آن مقام دو نشاه چیزی که ثابت است نیست
پیدا شود شبیه بلکه طاعات و عبادات خدا تاثیر ندارد و در مرتبه ... و فایده اعمال اگر عاید خدا نمی تواند شود و اما دو مرتبه دیگر ایشان
ماده ملکوتیه ... چون عالم قابلیت است عاید میشود چه در حالتیکه حیات داشته باشند و در زمانهائیکه مشغول بطاعات
بقربات خود ... ایشان در ارواح و ملکوت ... تا قیامت که در مراتب ایشانست و اگر استکمالی در عالم وجود داشته باشد از مراتب شریفه ایشان
نیز دور نیست علی نهج اینکه اعمال و جوارح و افعال بدن موجب استکمال نفس متعلقه باو است و معنی
عود یا کردیدن صلوات ملائکه ایشان یا محمول ملک است یا بشکل یا باشکال فانی الجنه است
یا عاید میشود یا ایشان و قبول میکنند ولی بر میگردانند بعضی را موجب رضا و سرور ایشان است

یا سعید زیاده

۱۰۹

یا سعید زیاده مرتبه ایشان است من حیث الکیف در جهت عرض یا غیر ذالک از راه تشبیه در لوامع
مسطور داشتیم با اشباع بیان و همچنین است حال لعن بر اعداء ایشان اللهم ضاعف العذاب
علی ثلثه و اتباعهم لاکن فرق این حقیقت با اول آنست که مقام این سه است و رحمت سابق
بر غضب است علی علیه السلام مظهر سعادت کلیه است در چهار نفر عمر مظهر شقاوت مطلقه است
تا سه نفر ... علی علیه السلام اگر بگوید کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و عمر نیز میگوید کنت شقیا و آدم بین الماء
و الطین حال دو نشاه واضح است و اما ناله منتهی میشود بتعین استهلاکی عالم عقول که
حیثیت تعین انتزاعی تجلی عقل اول است و لاکن قابل شیئ لم یکن فیه نصیب للعلة مستعد
در دو نشاه مادیه آنا فانا موردا زدیاد لعن و عذاب است اللهم ضاعف العذاب علیه و علی
اتباعه من لدن الدنیا الی حلول القیمة الکبری و هلم جرا در جهنم آنست که سخط خدا غیر متناهی است
کل یوم ای کل آن بهوی ... ایشان چنانکه رحمت حق نیز غیر متناهی است و در مظهر او نیز باید غیر متناهی
باشند بعدم تناهی تعاقبی و کمی و لا تقضی و لازم این لا نهایه افتاد عدم تناهی ... تعاقبی
در مرحله کیف و وضع کم و نامی الترول و بر وزنی الصعود و تحته اسرار و فیه الکفایه لاهل الدرایه

لمعان در فرق میان نبوت و رسالت و ولایت و نبذی از امور متعلقه بانها است
مضاف القربیت و بعض احوال هر یک را مذکور میداریم اگر چه همه در لوامع و خزانه است ای بی خبر لذت
ذوق مدام ما کما قال در دانک فلک ما تشعر دانک ملک و تنکر و تزعم انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی بأحرفه یظهر المضمر در قول خدای تعالی و ما
ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی اختلاف کرده اند علماء در فرق میان رسول و نبی بچند
قسم که تفصیل در لوامع مذکور است و شرح نسبت میان نبی و رسول را عموم و خصوص مطلق
دانسته از این راه که نبی انسانی است که وحی فرستاده شد بسوی او بشرع خواه مامور شود
از جانب خدا به تبلیغ احکام شرع بخلایق یا نه بخلایق یا نه بخلاف رسول که او کسی است
که از جانب خدا وحی برسد باو و مامور شود که بخلق برساند یا نبی آن است که
وحی نازل شود باو و مامور هم باشد به تبلیغ او چه از برای او کتاب انزال شود و نسخ

بعض شریعت سابقه بکنند مانند مثل یوشع ابن نون که صاحب کتاب وحی وامر به تبلیغ بود ولی
صاحب کتاب نبود وناسخ شرع نبی سابق خود را نیز نبود واکر با وحی وتبلیغ صاحب کتاب
یا نسخ شرع من قبله باشد این احکام رسول نیز هست وبعضی نبی ورسول را یک معنی میکنند عبارت
از انانکه وحی فرستاده شود بسوی او بشرع ومامور هم از جانب خدا به تبلیغ او وتحقیق
این است که دلیلی از نقل وعقل بر خصوص وتعیین هیچیک از موارد مذکوره نیست وخدا
واحد است ونبی او نیز واحد که وجود ختمی محمد بن عبد الله ص باشد واختلاف مراتب او چند دهیت
چهار هزار نبی ووصی یا بیشتر یا هفتاد هزار حجب او وادنی او واکثر خارج است از اوضاع اصطلاح
وعرف ولغت بلکه در حقیقت وجودیه است وانچه را که امام علیه السلام فرمود در این باب ورای
اینست که همت ایشان مقصور بر او شد ففی الکافی فی الفرق بین الرسول والنبی والامام ع
ان الرسول الذی ینزل علیه جبرئیل فیراه ویسمع کلامه وینزل علیه الوحی وربما رای فی منامه نحو رؤیا
ابراهیم ع والنبی ربما سمع الکلام وربما رای الشخص ولم یسمع کلامه والامام هو الذی یسمع الکلام ولا یری
یری الشخص وفی الصحیحة الحسن بن محبوب عن الدخول قال سئلت اباجعفر ع عن الرسول والنبی والمحدث
قال الرسول الذی یاتیه جبرئیل قبلا ویراه ویکلمه فهذا الرسول واما النبی فهو الذی یراه فی منامه نحو رؤیا ابراهیم ع
ونحو ما کان رای رسول الله ص من اسباب النبوه قبل الوحی اتیه حتی اتاه جبرئیل ع من عند الله بالرسالة
وکان محمد ص حین جمع الله له النبوه وجائته الرسالة من عند الله یجیئه بها جبرئیل ویکلمه بها قبلا ومن
الانبیاء من جمع له النبوه ویری فی منامه ویاتیه الروح ویکلمه ویحدثه من غیر ان یکون یری فی الیقظه
واما المحدث فهو الذی یحدث فیسمع ولا یعاین ولا یری فی منامه وفیه قال ابو عبد الله ع الانبیاء
والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبا فی نفسه لا یعدو غیرها ونبی یری فی النوم ویسمع الصوت ولا

یعاینه فی

الیقظه ولم یبعث الی احد وعلیه امام مثل ما کان ابراهیم علی لوط ونبی یری فی منامه ویسمع
الصوت ویعاین الملک وقد ارسل الی طائفه قلوا او کثروا کیونس قال الله تعالی وارسلناه الی مائة الف
او یزیدون قال یزیدون ثلثین الف وعلیه امام والذی یری فی نومه ویسمع الصوت ویعاین فی الیقظه
وهو امام مثل اولی العزم وقد کان ابراهیم ع نبیا ولیس بامام حتی قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما
قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین من عبد صنما او وثنا لا یکون اماما واولو العزم اکر بخواهی فقال
ای ابن ابی یعفور سمعت اباعبدالله ع یقول سادة النبیین والمرسلین خمسه وهم اولو العزم من الرسل وعلیهم دارت
الرحی نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی الله علیه وآله از مقدمات وبراهین متقدمه در این باب وابواب سابقه
باید فهم کنی که انبیا از صفات الهی اند در حقیقت واصل همه ولایت است وولایت لغت الهی است وکذا
الولایه کما فی الله ولی الذین آمنوا وفی والله خیر الوارثین وتابع ولایت است رسالت ونبوت وحجت بوحی
همین در ملکوت قلب است وامور عوالم ایجاد در وجود همه اشیء در طول است ودر عرض تابع است تاره
از باطن بسوی ظاهر از بطن بطون وغیب الغیوب واخری از ظاهر بسوی باطن است تا بطن البطون وغیب
الغیوب وجاده سلوک بر این سلک است در همه مراتب وحی والهام وکشف وتعلیم وبر این اساس
است صراط ولایت ونبوت وامامت وخلافت وکشف ونظر اولیا هر چه بین را اشنز مقامات
بسیار است در عالم نوم ودر عالم یقظه ودر مابین عالم نوم ویقظه که وسیع است بی حد وعد خصوص در حال
اشتغال بذکر لسانی وخیالی ونفسی وقلبی گاه است می بیند شیء را امثال در منام ودر خود آن شیء منکشف
وهویدا میشود بر او هر چیزی را که قصد کرد وگاه است که میشنود سخن را در خواب صریحا وواضحا و
وغیبند قائل او را وگاه است که تکلم میکنند با او در خواب انسانی وغیبند او را وگاه است که تکلم میکنند
با او ملک در خواب وغیبند او را وگاه است میبیند در خواب یا مابین خواب وبیداری بنحوی که کویا
خدا بخاطب میسازد او را ویا او خطاب میکنند وگاهست که میاید نزد او انسانی یا ملک
یا وحی در بیداری بهمان دستور وفوق آن می بیند ومیشنود وتکلم میکند با امثال وبه امثال ب
همان اصل هو هو معرفت نماید در عالم شهادت وگاهی بدلش گاهی ضدش گاهی نمونه اش
وکذا همه اشیا شد واش رو شد لفظ وسخن که انزل مقامات است وپست تر

در تصرفات

در تصرفات است غافل مباش از تأثیرات او و نکو چرا همراهی شود و آنی وجود ندارد و چون غرق در الذات است
یک کلمه عابد هفتاد ساله را کافر میکند که باید گذشت و اجتناب کرد در شریعت و طریقت و حقیقت و کافر
میکند که باید او را گذشت و اجتناب از او کرد در شریعت و طریقت و حقیقت و کافر هفتاد ساله را پاک
مسلمان میکند با اینکه صرف خلق است در خلق است در خلق اسماء رحمانی و جلالی قهاری نمی خواهی تأثیر کند
مترس و با حذر باش و استدراج و امهال غرور و سفر و ر منوای سفر و ر بیچاره و جاهل نادان و عاجز بی پایان و سفیه بی
صف کوران همین است که دار ابتلاء و امتحان است و عالم اتمام حجت است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة تا که قیاس نفس مکنی و از تقلید و متابعت شیطان و اهریمن که او دل من قاسی بود و همت
تا نفخ صور خود را خراج بمکنی با وج و ذروه توکل و تفویض و صبر و قناعت و تقوی و علم و پیران شرع و صراط
شریعت مستقیمه کن تا تمام نگذاشت صاحبش او را تحویل بمصالح مرسله و اقیس عامه شود در احکام و موضوعات
او اگر تفکر کنی قدر ساعت که خیر از عبادت ثقلین است دریافت خواهی کرد و اگر بمطالعه آیات قرآن حکیم
مشغول شوی که از راحه علل و ابطال معاد ذیر کرد و لو بقدر نیم ساعت زمانیکه سی دقیقه است مطابق اندر
سرح وعده ایام ماه نادم و بینا خواهی شد اگر اینکه گفته شود و انت تسمع الصم او تهدی العمی **لمعان**
در معاد است که بیان او و تعیین متعلقات مهم است از برای اتمام اصول خمسه و احکام او بدان اولا
اینکه اعتقاد بمعاد و در زیده کائی برای پاداش عمل واجب است و از ضروری دین است و استدلال
بآیات کتاب الله و قول انبیاء و اوصیاء و لاسیما محمد و آله صلی الله علیه و آله الطاهرین بر حقیقت
معاد جسمانی کافی است با اینکه براهین عقلیه قطعیه در این باب نیز بسیار است مانند ادله داله
بر توحید و عدل و نبوت و امامت از شکر منعم و حسن تکلیف و وجوب ترتب فوائد تکالیف
و ثمرات او امر و نواهی و جمیع قواعد لطف قائم است که اثبات نشئه دیگر که دار راحت است با انعام
اگر تعیین کم و کیف و وضع او عاجز باشد و نتواند که رفع شبهات و اشکالات کند عیبی و منقصتی لازم
نمی آید در اعتقاد او قدحی وارد نشود در یقین او و لزومی ندارد در رفع شبهات بادله و براهین
الا در صدد اسکات خصم که من وجوب کفائی باید کسی باشد که رفع شبهه کند خواه از حجة الله وجه
الارض که لازم و واجب است در کل عهد و هر عصر کفایت حاصل شود و خواه از اولیای
مرحد من محبین حجت که حجة الله در هر عصر لیم و معتقد تا حصول قیامت کبری او ثنا بیاگ

جماعت از طبیعیین انکار معاد کرده اند بگمان اینکه نفس مزاج است و بین و بدیهی است محسوس است
که فانی اعاده کرده نمی شود ضرورة و ایضا نفس ناطقه عرض است و اعراض بعد از عدم متصور الاعاده
و ممکن العود نیست و فیه ان المزاج مادی ذاتا و النفس مجردة ذاتا و مزاج در همه مرکبات از عناصر
اربعه موجود است و نفس ناطقه در جمادات و نباتات و حیوانات متحقق نیست بلکه کمالی
مخصوص بانسان است بعد از آنکه نفس جوهری است از جواهر خمسه تجرد و معقولاتها الکلیه العارضه
لها او المتحدة بها عرض داشتن او باطل است فبطل ما یتفرع علیه و از بعضی همین کلام
منقول است که معاد جسمانی است پس بنا بر آنکه نفس جسم است و مفروض این است
که صاحبان این متکلمین جسم را متواطی میدانند در افراد و مشکک کما هو التحقیق پس لازم می آید
که اجسام کلها متساوی باشند در حقیقت و انکار از راه جسم من حیث هو جسم است و هو کما تری
و طایفه دیگر قایلند بمعاد روحانی است پس و این برخلاف است که این است باقی روح اعظم
که جوهر مجرد از ماده است ذاتا و فعلا و این خلاف فرض است زیرا که چنین جوهر عقل مفارق
است که یکی از جواهر خمسه است نه نفس و کلام در بقای او نیست نزد هر کسی که قائلند
بعقول مجرده و ارباب انواع عقلیه کما هو التحقیق و متکلمین منکر وجود عقولند حتی خواجه طوسی
که در تجرید العقاید فرموده اما العقل فلم یثبت دلیل علی امتناعه و ادله وجوده مدخوله دقائق
الجهات و الواسطه غیر معقول و ... این است که نفس متعلق ببدن باقی میماند حتی موت
و خراب بدن برهنه از ماده و بدن بمثابه عقل مفارق و فیه ان النفس حادث که
بحدوث البدن و حقیقت ذات نفس بکاهی نفس همین مفارنت بدن و تعلق است
بدن است و افتقار بماده بدنیه است من حیث افعالها اگرچه مجرد از ماده است
بحسب ذات و بطلان اوساخ بدنیه و بطلان ... و اعراض و استعمال بدن

موجب بطلان جمیع بدن نیست زیرا که مراتب جسم چه بدن انسانی بوده باشد یا غیره وکذا مراتب
نفس متعلقه ببدن در کثیف بودن و لطیف بودن الی غیر النهایه کمراتب قبول قسمة الجسم
الی المنقسمات والاجزاء المقداریه الکرویه کثافت جسم از زمین تا محدب فلک اطلس
منتهی شده در نشأه حس و شهادت بقیام البراهین علی استحالة لاتناهی الابعاد
سمائیه او بمخالف و قایل بروحانی بودن معاد جماعتی از حکماء مشائیه شده و طایفه قایلند
که معاد جسمانی و روحانی هردو است این نیز بر دو قسم متصور است یکی این است
که روح تجرد از ماده میماند تا اینکه جسم عود کردانیده شود بعد روح با او متعلق میشود
حال این سخن از ما تقدم واضح شد که تعلق بجسم ما من الاجسام از مقومات ذاتیه
نفس است و محال است انفکاک نفس از جسم بقدر لحظه و ان مفروض در زمان مع
ان الله ابی ان یجری الامور الا باسبابها و نیست شان خدا که مباشر امور شود بنفسه کما
یقول الملاحده و آخر ابهم پس ما دامیکه علاقه ذاتیه میان نفس و بدن باقی است افتراق
محال است و اگر افتراق شد التصاق محال است و مناسبات ذاتیه در همه جا شرط لازم
است حتی در دلالات الفاظ این است که قول بتناسخ و تماسخ و تراسخ و تفاسخ
و نحوها همه باطل است بی شک و هم که روح جسمانی یا روحانی است میگردد بجسم اول
بعد از آنکه اعاده داده شد یعنی همان بدن که در دنیا بود و پوسیده است خراب شده گوشت
و استخوان و همه اجزاء او همه جمع و درست میشود روح با هم قرار و تعلق میگیرد آخرت
یعنی آن شکل و هیئت و وضع که در دنیا بود و اسم معنی اظهار اعتقاد و بیم از
اهل اسلام و ایمان است و ایراد این است که روح مذکور در اوقات متلاشی و خراب
بدن یا عقل مجرد میشود و یا بانه انقلاب الماهیة چه سافل با وصف سافلیت
عالی گردد یا عالی با وصف عالی دانی گردد و بطلان و فسخ بظهور الیه باطل
انداختن لُبّ

انداختن لب مراد ایشان نیست بلکه انکار دارند لعلاوه ما سبق من عدم امکان انفکاک
کل من البدن والنفس عن صاحبه و این است که مثل تناسخ و مسخ و رسخ و فسخ بجای تعلق دارد
و بعد بر میگردد ببدن دنیاوی که تازه پیدا شد تناسخ باطل است بهمه اقسام او و کان
للتناسخ محل لاینکره من له قدم راسخ فی الحکمة الایمانیه لاهل العرفان والتوحید و یا
اینست که روح در ما بین خراب و اعاده بدن دنیاوی تعلق دارد بعالم مثال منفصل
چه کلی او بوده چه جزئی او مثال منفصل نسبت او بهمه علی السواء است و جزئیکه بغیر متعلق
است و استعداد نفس بر بودن در مثال مذکور به بدن دنیاوی و بر لحوق بدن دنیوی
یا در چه بابقای علاقه عالم مثال تازه بوده یا زوال فرع مناسبات ذاتیه است میان
این دو وهو منتف و الا لما اختلفت الاحوال فی حال من الاحوال و استناد باراده
قادر مختار قول اشاعره است و باطل است و اگر بمثال متصل است بمناسبات
ذوقیه و علایق ذاتیه نفس با هیات خود و صفات و احوال بدن که کسب کرده این
تصویر نمیشود الا ببدن لطیف و بدن اصلی که باطن بدن دنیاوی بود و جود دنیوی
مانع از ظهور او بود و صورت زمانیه ظهور کرد بعد بر گرداندن ثانی بار دنیا قرار دادن
او است و دنیا و آخرت متصل واحد بار متصل والانفصال ما بین نیستند که در ثانی
ملحق نفس شود و اگر هم فرض شود که ملحق شد دنیا میشود نه آخرت یا اینکه طی سماوات
و ارض و خرابی همه ضروری دین است نه ماده بدن دنیوی باقی است و نه صورت اول
کجا بودند که عود کرده اند و کدام آیه و حدیث است که صراحت بر این مطلب داشته
باشد بدون امکان مجاز و تاویل اگر نگوئیم که در خلاف او قائم است بلی
معاد جسمانی و روحانی هردو است ولی از بابت حرکت جوهریه که قایل

[illegible]

نشستند در او از جمله مذاهب با محملات این است روح و بدن هر دو فانی میشود و در قیامت
هر دو عود میکنند و فیه ان الخلقه للبقاء لا للفناء و انکم تنتقلون من دار الی اخری
و از جمله مذاهب قول دهریه است که ما یهلکنا الا الدهر نموت و نحیا بدون انکه هیچ یک
را عین و اثری باشد مثل نباتات در فصل بهار و پائیز و حیوانات متکونه در تابستان
و زمستان و این باطل است نظر بانکه ثابت شد ببراهین قطعیه از عقل و نقل و برهان
کشف و شهود انکه عالم عالم اسباب است و انتهاء وجودات بذات واجب الوجود لازم
است الحاصل معاد یا روحانی است و هو باطل کما عرفت یا جسمانی است و این حق است
فی الجمله حال خالی نیست از انکه معاد بعضم هم در معاد بالفتح عین همان شخص است و مساوی
این اعاده معدوم است و اعاده معدوم باطل است بالبدیهه کما اتفق علیه المحققون
لا لتخلل العدم بین الشیئ و نفسه و لم یبق فرق بین المتماثلین گفته نشود که اگر صورت
شخصیه خراب و باطل و ماکول سگ یا خوک یا حیوان ماده باقی است زیرا که هر شیئ
بصورت شیئ است که بالفعل و ما به الشیئ شیئ است نه ما بالقوه که بمعنی ماده و هیولی
است که عناصر اربعه خاک و آب و هوا و آتش عدد مادیات مناسبه ما بالقوه
هر فرد از افراد حیوان غیر انسان است و این مجموع کذالک ماده ما بالقوه هر فردی
از افراد انسان است با انکه ذات انسانی در اینجا هر فردی از افراد این مرکبات مذکوره
همان نحوی است که خلقت اینها بران نحو قرار گرفت و در این نظم نظم احسن
از این نظم نیست احتمال اخلال باحسن اختیار رجوع شود اگر مساوی است
ترجیح بلا مرجح شود و هر ترجیح بلا مرجح مستلزم ترجح بلا مرجح و سد باب اثبات
صانع است و قدرت الله عاجز نیست که بی مناسبات ذاتیه ایجاد
کنند و ان قال الاشاعره الصوریون و المعتزلیون من حیث لا یشعرون بر فرض
چنین

چنین قدرت احیاء شخص تازه و خلق جدید است که لم یکن قبل عجب انکه میان خاک پوسیده
و استخوان رمیم تا بشکل انسان هزار منزل فاصله است و بینهما بعد المشرقین و چگونه میتوان حمل
ظواهر آیات و اخبار بر معنی متفاهم ایشان در عرف که حس ملتزم نیست فضلا عن البرهان
و حمل نحو الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم و جنب الله و نحوها در باب
جسمیت خدا اسان تر است از حمل بظاهر نحو یحییها الذی انشاها اول مره و هو اهون
علیه باعتبار قبول کردن ان محل از محال صحیحه دون این کما یتوهمون پس اگر خدا زنده کند
تازه خلق جدید است که در دنیا نبود تا مستحق ثواب و بهشت و عقاب و جهنم باشد
و انکه مستحق بود خراب و باطل شد پس حیث نحو اعاده بالروح و اعاده بالعین باطل است اعاده
بالمثل نیز باطل است و تمثیل بخشت قالب از برای سهولت فهم عامی و تکلم با ناس
علی قدر العقول است و در این مثلها در نحو یحییها الذی و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده
و هو اهون علیه سری است که لا یعرفه الا العارفون الموحدون و هر یک برهان بر مدعی است
که اعاده شخص دنیاوی بعین شخص دنیاوی بلا اختلاف و تبدل و استحاله و تغیر بقدر
خردله باشد بدون لزوم مفاسد از اعاده معدوم و اعاده بمثل و قول بسلب و ایجاب
من جهتین و نحو ذالک و تمسک بعدن مناط بمعنی است نه دلیل نقلی بر او قائم
است با عدم کفایت او در معاد و نه دلیل عقلی غیر از ذهاب و نسخ و ظهور لب
که مناسب نشاء برزخ و ما بعد برزخ است الی ابد الآباد و اگر بخواهی بیان ذکر کردن
نبذی از آیات و مقدمات عرشیه عرفانیه را فقال الله تعالی و انا لقادرون علی ان نبدل
امثالکم و ننشئکم فیما لا تعلمون و قال نحن قدرنا بینکم الموت و ما نحن بمسبوقین
علی ان نبدل امثالکم و ننشئکم فیما لا تعلمون و قال نحن خلقناهم و شددنا اسرهم و اذا شئنا
بدلنا

بدلنا امثالهم تبدیلا وقال افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقال یا ایها الناس
ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب الی قوله ذلک بان الله هو الحق
وانه یحیی الموتی وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور وقال
ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون یعنی شما در دنیا خوابید و مرده اید
و وقتیکه مرید قائم و زنده و بیدار میشوید وقال فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
الی قوله انه علی رجعه لقادر وقال افرایتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
وقال افرایتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون وقال
وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب وقال وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر وقال کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب وقال اولیس الذی
خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی بل هم فی لبس من خلق جدید و تبدیل امثال
است که معاد با المثل گفتن باین معنی منافی با معاد بعین البدن الدنیاوی نیست وان هم
فی لبس من خلق جدید زیرا که حس نمیتواند تمیز بدهد بین الامثال و اما اصول عرفانیه او
ادب بار است منها اینکه وجود حقیقت واحده است ذات مراتب متفاوته بشدت
و ضعف است و اینکه تشخص هر شیئی بنحو وجود است و مهیات از سواد و بیاض و کوتاهی
و درازی و نحوها منافی تشخص هیچ چیز نیستند زیرا که مهیات کلیات طبیعیه اند و انضمام
کلی بکلی جزئی و تشخص حاصل نمیشود و اینکه حرکت خروج از قوه بفعل است تدریجا
و مختص نیست باینکه در عرض باشد بلکه در جوهر نیز ثابت است بلکه در نفس
ناطقه نیز حرکت جوهریه ثابت است از استعداد هیولای جوهری که جزء
جسم ونفس

جسم و نفس است و صورت جوهریه که جزء است و لازم هر حرکت بل مقومات ذاتیه
هر حرکت بل حقیقت ذات هر حرکت و هر متحرک بطلان و زوال سابقی و حدوث
وجود لاحقی است و این است که زمان و حرکت موجود است شخصی و نحو وجود ایشان
همین نحو غیر قار الذاتی است و اینکه هر شیئی مرکب است از هیولی که ماده است بلسان
الاشراقیین و صورت حتی در نفس ناطقه که شیئیت او بصورت است که ما بالفعل است
نه ماده که ما بالقوه است و اینکه وحدت شخصیه اجسام بعینها عین کثرت است بجهت
واحده و اینکه وجود و تشخص اجسام بر وتیره واحده نیست بلکه مثل وجود است در قبول
اشتداد و اینکه زید زید است بکمالات ذاتیه که نفس و بدن لمی باشد نه با بدان و شخصیه
عرضیه اگرچه مندرج است در نحو وجود و اینکه قوه خیالیه جوهری است قایم لا فی محل کالبدن
و اعضاء بلکه در عالم جوهری ما بین العالمین و اینکه صور ادراکیه و صور خیالیه قائم است بنفس
قیام فعل بفاعل بقیام صدوری که نحو خلاقیت است نه قیام حلولی و قیام قبول بقابل
و اینکه صور مقداریه و اشکال چنانچه حاصل میشود از جانب فاعل بمشارکة الماده همچنین حاصل میشود
از جهات فاعلیه بی مشارکت ماده مثل وجود افلاک و کواکب و غیره ذلک و اینکه عوالم علی کثرتها
ثلث اند در دار وجود واحد متحد الحقیقة و مختلف المراتب یک عالم الصور الطبیعیه الفاسده
و دوی دیگر عالم صور ادراکیه مجرده از ماده زمانیه و عالم صور عقلیه که مثل افلاطونیه است
الی غیر ذلک من الاصول الکلیة العرفانیة الثابتة التی اصلها ثابت و فرعها فی السماء
و وقتیکه تدبر در این اصول کردی منکشف و واضح میشود از برای تو اینکه معاد در یوم المعاد
مجموع نفس و بدن بعینهما و بشخصهما است و همین شخص دنیاوی بعینه باستقامت در حرکت
و سیر الی الله باقی است در برزخ و در بهشت یا دوزخ ابد الآباد الا الی الله تصیر الامور
و در غیر این طریقه نفی معاد است مگر اینکه هیچ بیانی و تکلمی نکنند در معاد و همان آیات

و اخبار اکتفا کند در فی الجمله معاد چنانچه همین اشخاص در سائر اصول سابقه خصوص در عدل
و توحید و چنین اند در حقیقت زیرا که کم و کیف و خصوصیات هر یک محل اشکالات بسیار است
لهذا طریقه توحید ممکن نیست جواب انها و طریقه توحید مخصوص خواص است و ایشان نافع اند و درا
من حیث لا یشعرون اگر چه اعتراف و اقرار دارند من حیث لا یشعرون و لا ینقض وضیکه داشتی
تحقیق امر معاد را بالکلیه نیست بیان کردن بعض شعب او را و اقتصار بر وجه عموم داشتن
او است مرحمیه را کالتوحید با انکه اصول دین در باب ذات واجب وصف و افعال او
از پنج بیشتر است بل متجاوز از هزار و کالثلثه التی فی الوسط و بیان او در ضمن امور چند است

اول موت حق است و معنی کردن معاد را باد صحیح است نه همین قدر که ادمی هم بمیرد زیرا که
که این معنی از امور محسوسه است نه اعتقادیه اختصاص بانسان ندارد بلکه حیوانات
و هر جان دار مردنی است بلکه اعتقاد بموت بجهة لوازم و مبهمات و اسرار موعده در او است
یک اشاره او این است که میفرماید در حدیث قدسی که عجب دارم از کسیکه یقین عادی بمردن و معذلک
خنده و خوشحال میشود و دیگر انکه میداند عمر دو روزه دارد بجمع اوری مال دنیا از بر همه و هوس
نفسانی مشغول است و کارها میکند که ابد مستحق لعن است و منشا موت در حقیقه او اعراض کرده
نفس است از عالم حواس خمس ظاهره بجانب خدا و اقبال در رو کردن بخدا و ملکوت
او و نیست مرگ چیزی که معدوم سازد نورا للنبوی خلقتم للبقاء لا للفناء و در ان الارض
لا یاکل محل الایمان و قال الله تعالی احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله بلکه موت
فارق هوای متیان حقیقت لو و بیان هر چیز که غیر کو و عز صفات لازمه تو است از اعراض
مفارقه که شکل و جسم تعلیمی هیولی زمانیه که جزء جسم طبیعی است و نحوها باشد و موت حقیقی
آن تشکیل در حیات دنیوی حاصل شود قبل از موت طبیعی لی قال علی ع مت بالاراده تحی بالطبیعه
و قال ع موتوا قبل ان تموتوا و قال انک میت و انهم میتون و قال الصادق ع ذکر الموت یمیت الشهوات
فی النفس و یقلع منابت الغفلة و یقوی القلب بمواعد الله و یرق الطبع و یکسر اعلام الهوی و یطفی نار
الحرص و یحقر الدنیا و قال ع فی وصفه هو للمؤمن کاطیب ریح یشمه فینعس لطیبه فینقطع التعب

والالم کله عنه

والالم کله عنه و للکافر کلدغ الافاعی و لدغ العقارب و قال ع الموت القیمة من مات فقد قامت
قیامته و قال ص اذا مات احدکم عرض علیه مقعده غدوه و عشیه و ان کان من اهل الجنة فمن
الجنة و ان کان من اهل النار فمن النار فیقال هذا مقعدک حتی یبعثک الله یوم القیمة و قال ع حرام
علی کل نفس ان تخرج من الدنیا حتی تعلم من اهل الجنة ام من اهل النار الی غیر ذلک من الاخبار
و الادله پس موت در حقیقت بیرون رفتن نفس انسانیه است از غبار هیأت بدنیه
زیرا که دنیا و آخرت در حقیقت دو حالت نفس اند و موت طبیعی بهمینه است و ان عبارت
است از قطعیت نفس تعلق او بسوی عالم خود که رجوع الی الله است در سیر صعودی با مسروره
متنعمه یا مکسوره معذبه پس موت عود در معاد است و معاد رجوع الی الله است و رجوع الی الله از لوازم
حرکت در جوهر او است و این موت اختصاص ندارد بانسان یا حیوان نبات یا جماد بل شامل همه
اجسام است افلاک و کواکب و مختص باجسام نیز نیست بلکه قوی و نفوس و ارواح و هر چه که
که مرکب از ما بالقوه و ما بالفعل اند همه بموت و سیر الی الله دارند و تعودون کما بدء تا آخر با دل یک گردد

و علم چهارم دوم قبر و عذاب و ثواب قبر است که این نیز از جمله اصول دین و ضروری دین است
نه بمعنی که بر کردد بلوازم طبیعیه که از جزء تکالیف خارج است و نه بمعنی که راجع شود باحکام عملیه فرعیه
فقهیه تعبدیه تقلیدیه و نه بمعنی که منهدم سازد او را در جمله اعتقاد با جابه النبی الکریم مطلق
اعتقاد باو حتی فی الفروع الدینیه از اصول دین است و ضروری نیز او از اصول خمسه
خارج نیست بل بان اسراری که در اخبار و آثار اشاره باو شده در خصوص او و قال
الصادق علیه الصلوة و علیه السلام ان للقبر کلاما فی کل یوم یقول انا بیت الغربة
انا بیت الوحشة انا بیت الدود انا القبر انا روضة من ریاض الجنة او حفرة من
حفر النیران و بیان نیست و قبر مکالمه است بیان قال و استعداد و حال
و ذکر قبر همیشه استعداد و اقتضاء دفن شخص و ستر او بتراب و عفار
هیأت او است و هر امری از امور دنیوی را صورت و سیرتی است بنا ب

و

لطریق ظل اندازی زیرا که مجموع مادیات فلکیه و عنصریه از قیامت کبری او وصول لغایات
اخیره عود خواهند کرد بدنیا لئلا ینقطع الفیض عن الفیاض علی الاطلاق بنحو همین نظم و گردش
که الآن مشاهد و محسوس است و ممکن است اشکال گفته شود که آیات و اخبار در این باب
بر این محمول است فلا اشکال فیه بوجه من الوجوه زیرا که عالم محسوس از افلاک و کواکب
و عناصر و ما بینهما نازل از مثل و مثال خود شان است در عالم ملکوت لازم آن
این است که هر وقتی که این آن شئ لازم دارد آن را این و هکذا ازلا و ابدا کما فی الخصال عن
جابر بن یزید الجعفی قال سئلت ابا جعفر ع عن قول الله عز و جل افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید قال یا جابر تاویل ذلک ان الله عز و جل اذا افنی الخلق و هذا العالم
و سکن اهل الجنة الجنة و اهل النار النار جدد الله عز و جل عالما غیر هذا العالم و جدد خلقا
من غیر فحولة و لا اناث یعبدونه و یوحدونه و خلق لهم ارضا غیر هذه تحملهم و سماء غیر هذه
السماء تظلهم لعلک تری ان الله انما خلق العالم الواحد و تری ان الله لم یخلق بشرا غیرکم
بلی و الله لقد خلق الله تبارک و تعالی الف الف عالم و الف الف آدم انت فی آخر تلک العوالم و اولئک
الآدمیین و اگر رجعت کالمعاد علی طریقة الاستقامه است که بسایط افلاک و عناصر و توالید
بات انها بعد از وصول بمقام القطعیه تسبب اشتداد حرکات جوهریه قرب بلوغ لغایت اشواق فاعلیه
و اذواق و استعداد و ملاقات ارباب انواع عقلیه اما رب الارباب استعداد
بهم میرسانند از برای مصاحبت اجسام لطیفه برزخیه از هر کس سیما اجساد ائمه
طاهرین علیهم السلام بحیثیت که آن عالم کانه عالم بین العالمین است ای عالم الدنیا
و المادة الزمانیة المتغیرة القابلة للاستحالات و عالم الاجساد و الملکوتیة
الاخرویه که مجامع باهدایات و ارشادات و تکالیف با دایر دنیاوی است
و مستقبلین بالصحة در نظر مستقبلین بالکسر چنان میباشند که مرده بودند
برگشتند

برگشتند تا بعد از انقضای زمان رجعت کل اساسی قیامت کبری که معنیش
تمام شدن هیولای اولی زمانیه است باشتداد و صور جسمیه طبیعیه ما بالفعل برپا شود
استیهم پس عیب است و در لذت است و طفره لازم آید که مانند عدم امکان وصول تا باین حد محال
و ممتنع است و در طریق حرکت جوهریه عرضیه و از اینجا است که مسئله رجعت و معاد
هر دو عقلی است و خیال نیست که عقل است و خیال نیست که عقل در او راه نیابد
اگر چه فحول علماء عاجز ماندند و بیک شبهه در دوام فیض فیاض باحتمال دوام حرکت فلک
بدوام طبیعة الافلاک و اقتضائها الذاتی و دوام بسایط عنصریه اگر مرکبات از اد دائم
متغیریه و متبدل گردند و استحاله یابند ابد الآباد و ازلا عاجز ماندند از جواب او و چاره ندارند
الا حمل نمودن بمحض تعبد و اخبار ارباب الدین مخبر صادق و حکماء با تسلط ایشان در طریق
نظر و فکر قایل بعدم عالم شدند و گفتند ما ثبت قدمه امتنع عدمه چون اهل استبصار نبودند
و جواب این شبهه و سایر شبهات که بسیار است این است که در هر حرکت شش چیز ضرور است
ما منه و ما الیه و ما فیه و المحرک و المتحرک و غایت حرکت که تشبیه تجدید است و لازم خروج از قوه بفعل است
یا انقدر که قوه رفع گردد و فعل شود بعد ظل میاندازد بهمین نحو که هستند و علم جز ازلا و ابد
و عقلی بودن معاد باین معنی و رای عقلی بودن لزوم ترتب فوائد است بر تکالیف شرعیه در
نشأت آخرت نه در این نشأه که دائم در تکلیف و ابتلاء است اگر چه در واقع مطابق است با ترتب
قهری خواص و ثمرات بر تکالیف تکوینیه فطریه و اگر رجعت کالمعاد است بمعنی استعار
اعتقادی اهل اسلام اگر ضروری دین است یا اهل ایمان است اگر ضروری مذهب اثنی
عشریه است از اینکه سینها اصل اصالت ائمه را قایل نیستند چه جای اینکه رجعت
ایشان را قایل باشند اگر چه باید باشند برجعت در امم سالفه بقول نبی و دلالت
آیات کتابیه و لازم او اعتقاد برجعت است در این امت خلاصه اگر رجعت
کالمعاد است بمعنی رسمی بدن فرق الا اینکه معاد برگشتن از دنیا باخرت است

و رجعت برگشتن از آخرت بمعنی اعم از برزخ است بسوی دنیا پس چرا ادای کمالات آخرت

نبیا بر قلم تحریر مترتب است از اینکه هرگاه برگردند ائمه لاجل استکمالات و تتمیم انقصانات

لازم میاید که ناقص رفته باشند یا ناقص گذاشته باشند امر دین را و هرگاه کامل رفتند کار

و رجعت را تمام کردند و رفت بر رب الکعبه کشند و رفتند که اگر می ماندند تعطیل در وجود بی فایده

لقا لازم میاید چرا بر کردند لانه اما تحصیل ما حصل فهو تحصیل الحاصل دیار دیار دادن و اخس است

لازم میاید تفویت ما استحصلوه و ترجیح مرجوح و یا لاجل طلب السادی فهو ترجیح بلا

مرجح با اینکه ایشان علیهم السلام از واجب تعالی غنی نبوده بلکه واجب نیز غنی نبود

لاستحاله انقلاب المهیه و ضروره الممکن واجباً و واجب در طول واقع است

نه در عرض که غیر متناهی بودن ان جایز نیست بل واقع باشد و استکمال لا

بجای نشود و چنانکه ثابت شد وقوع مراتب وجود از امکان تا بوجوب در طول

لنا مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن ممکن است از برای ایشان هر

وقت که بخواهند و هر وقت که بلوغ باین مقام کنند استعداد ازمن تجلی رد شدند

تولیدات هیولویه لاینتهی الی خدا است پس چرا رفتند که برگردند و چرا امدند

تا بر دیند باب سیر انبیاء را استکمالات تدریجی لاتقفی ممکن است حتی در طول

نظر تفاوت بسیار بتعقل ایشان تا واجب الوجود و اما محمد و آله محمد را انعام

و مرتبه است در همه عوالم از ذات غیب الغیوب که گذشتی مقام ایشان است

در تمامی صفحات عالم امکان پس رجعت ایشان از برای رسیدن چه

مقام است که ندارا بوده اند و رجعت میکنند تا برسند و از اینکه نظم احسن

و خلقت فی احسن تقویم انسان و هر مرکب از مرکبات و هر بسیط از

بسایط علویه و سفلیه همین نحوی است که شاهد و محسوس است اما اولاً

بجهت اینکه همین نحو شاکلا در صورت اقتضا پس هر شکلی و صورتی

و وجودی منقصور شود

و وجودی منصور شود و منحصر است بهمین نحو اشیاء هذه و نظم محسوس و ثانیاً بجهت اینکه هر گاه

در اثنی این ممکن الوجود بود یا شد بایست تر است لازم میاید ترجیح بلا مرجح و سفاسد و نبیار است

چنانکه گذشت در ابواب سابقه و اگر احسن و بالاتر است لازم میاید سفاسد و ترجیح مرجوح در اینجا و

این نظم دون ان و لازم میاید تناهی علم خدا و تقیید و تحدید او هرگاه عالم نبود باینکه ممکن است انجاد نظم احسن

من هذا النظم المحسوس هذه و عجز او اگر عالم بود با امکان مذکور و ایجاد نکرد منافات عرض وجود عالم فیض

شامل اگر قدرت داشت نکرد و حالی انکه که ثابت شد امتناع نظم دیگر غیر هذا النظم دانسته باشی

اینکه خلقت انسان بل حیوان و نبات و هکذا از ماده و مدد است کما فی خلق کل دابه من ماء

یا از زمین نمی است و باب سر رجعت بر بنیاد راسی این است اگر بهمین سیاق باشد از زمین و علقه و استی لا

مواد و انتقالات بزرد و انقلابات طینت خلق تازه است بهمین سیاق تا کالان و در زمان رجعت

بمعنی المرجعت مذکور رشتر در کار است و متحقق است و اساس عالم ابا دارد در خلقت خدائی

از اینکه موجود شود الا با سبابها و هکذا من الاشکالات التی لا یفی بها قلم جواب همه اولا این است

که هر چه گفته میشود از اشکالات و اجوبه در اصل وجود عالم در وقتی و دون وقتی بنا بر حدوث دلو

ذاتیاً گر لازم حرکت مادیه است و در اصل ظهور نبوت و امامت کذالک و اصل تعلق تکالیف

بمکلفین کذالک و اصل ظهور صورت از ما بالقوه کیفیت ظهور صورت از ما بالقوه در اینجا نیز

گفته میشود و ثانیاً هر چه در خفا و ظهور حضرت صاحب الامر گفته میشود در باب رجعت ائمه و خلائق

نیز گفته میشود اما احوال حضرت صاحب الامر علیه السلام پس از برای آن دو غیبت است

کما فی الاخبار کثیره منها روایه ابی بصیر قال قلت لابی عبدالله ع کان ابو جعفر ع یقول لقائم آل

محمد صلی الله علیه و آله غیبتان احدهما اطول من الاخری فقال نعم و لا یکون ذالک حتی یختلف

سیف بنی فلان و تضیق الحلقه و یظهر السفیانی و یشتد البلاء و یشمل الناس موت و قتل

یلجئون فیه الی حرم الله و حرم رسول الله و فی روایه ابی الجارود عن ابی جعفر ع فی قوله ان الله

قادر علی ان ینزل آیه قال سیریکم فی آخر الزمان آیات منها دابه الارض و الدجال و نزول

عیسی ع بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و عن ابی جعفر ع فی قوله تعالی قل هو القادر علی

ان يبعث عليكم عذاباً من فوقكم قال هو الدجال والصيحة او من تحت ارجلكم وهو الخسف او
يلبسكم شيعاً وهو اختلاف في الدين وطعن بعضكم على بعض ويذيق بعضكم بأس بعض وهو ان
يقتل بعضكم بعضاً وكل هذا في اهل القبلة وعن الرضا ع قال قدام هذا الامر قتل بيوح قلت وما البيوح
قال دائم لا يفتر وعن الصادق ع قال خمس قبل قيام القائم اليماني والسفياني والمنادي ينادي
من السماء وخسف البيداء وقتل النفس الزكية وقال ع ليس بين قيام آل محمد وبين قتل النفس
الزكية الا خمسة عشر ليلة وعن ابي جعفر ع قال آيتان بين يدي هذا الامر خسوف القمر بخمس
وخسوف الشمس بخمسة عشر ولم يكن ذلك منذ هبط آدم الى الارض وعند ذلك سقط
حساب المنجمين وقال الصادق ع قدام القائم موتان موت الاحمر وموت الابيض حتى يذهب
من سبعة خمسة الموت الاحمر السيف والموت الابيض الطاعون وعن ابي بصير ومحمد بن مسلم
سمعنا ابا عبدالله ع يقول لا يكون هذا الامر حتى يذهب ثلثا الناس فقيل له فاذا ذهب
ثلثا الناس فما يبقى فقال ع اما ترضون ان تكونوا الثلث الباقي وعن جابر قال لابي جعفر
متى يكون هذا الامر فقال انى يكون ذلك يا جابر ولما يكثر القتلى بين الحيرة والكوفة وعن
ابي عبدالله ع قال لا يكون فساد ملك بني فلان حتى يختلف سيفي بني فلان فاذا
اختلفوا كان عند ذلك فساد ملكهم فقال ابو عبدالله ع ما يكون هذا الامر حتى
يذهب تسعة اعشار الناس وفي خطبة امير المؤمنين ع ومن العلامات الى العلامة
عجب فاذا انقضت العلامات الكثيرة اذ ذاك يظهر القمر الازهر وتمت كلمة
الاخلاص لله تعالى على التوحيد وعن ابي عبدالله ع قال يوم النيروز هو اليوم الذي
يظهر فيه قائمنا اهل البيت وولاة الامر ويظفره الله تعالى بالدجال فيصلبه على كناسة
الكوفة وقال الصادق ع يخرج قائمنا اهل البيت يوم الجمعة وعن الحسن بن علي ع القائم
يصلي خلفه روح الله عيسى بن مريم يطيل الله عمره في غيبته ثم يظهر بقدرته في صورة

شاب دون اربعين

شاب ذو اربعين سنة ذلك ليعلم ان الله على كل شيء قدير وقال ابو جعفر ع عس عدد سن القائم ع وقف
جبل محيط بالدنيا وفي رواية ابي جعفر ع يخرج يوم السبت يوم عاشوراء اليوم الذي قتل فيه
الحسين وفي رواية ابي جعفر ع في قوله تعالى اينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً في اصحاب القائم ع
الثلثمائة والبضعة عشر رجلاً قال هم والله الامة المعدودة قال يجتمعون والله في ساعة واحدة
قزع كقزع الخريف وقال الصادق عليه السلام لا يخرج القائم الا في وتر من السنين سنة احدى او ثلث
او خمس او سبع او تسع وفي رواية ابي الحسن عن قوله تعالى اينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً قال
وذلك والله ان لو قد قام قائمنا يجمع الله تعالى اليه شيعتنا من جميع البلدان وعن ابي عبدالله
العلم سبعة وعشرون حرفاً فجميع ما جاءت به الرسل حرفان فلم يعرف الناس حتى اليوم
غير الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفاً فبثها في الناس وضم اليها
الحرفين حتى يبثها سبعة وعشرين حرفاً روي ان مدت دولة القائم ع تسعة عشر سنة
تطول ايامها وشهورها وعن الرضا ع ما لباس القائم الا الغليظ وما طعامه الا الجشب
وقال الصادق ع يكون شيعتنا في دولة القائم سنام الارض وحكامها يعطى كل رجل منهم
قوة اربعين رجلاً وفي رواية ابي جعفر ع اذا قام القائم ع عرض الايمان على كل ناصب
فان دخل فيه بحقيقة والا ضرب عنقه او يؤدي الى الجزية كما يؤديها اليوم اهل الذمة
الى غير ذلك من الاخبار الكثيرة في هذا الباب وحاصل این است که امور
بدست قدرت وحکمت ولی است وظهور آثار عجیبه از آن بعید نیست وآن
شبهات ملحد استبعادات وهم وخیال است وهر زمان را اقتضائی هست ولزوم
چنین حجت بر وجه الارض از واضحات عقل است یعنی همان ادله که بر لزوم
نبوت مطلقه ومخصوصه قائم است وبیان کردیم در باقی بعد از ائمه واسطه
میان خدا وخلق وشخص بشایه طرفین لازم الوجود باشد در حکمت دائم
حجت ظهور علامات مذکوره لازم است در طریقه حرکات صعودیه وسیره

١ الی الله والا هر آنی از آنات ممکن است ظهور غایت حرکات و انداختن ظل لعین
همین اوضاع و این معنی ممکن الادراک نیست احدی را و شبهه این است که خدا
در عالم غیب کافی باشد در ارشاد و هدایت بی حاجت به نبی و ولی و حجت بعد
از آنکه حکمت الهیه در خلقت حواس و قوی ادراکیه و عقول اقتضا کرد
کرد لزوم ظهور مدرکات و وجود عجایب و عبرتها را نا ثابت و واضح میشود در رجعت
هر امام ع رجعت هر محب و مبغض محض اراده و التفات نفس ولی الله زمان
ابدان اصلیه برزخیه از برای تتمیم نقصانات باین طور که هر کسی کشته شده از
شده از مراتبیکه رتبهم الله علیها کامل شود تا بمیرد با جل طبیعی و هر کسی مرده بعضی
الان فزت برب الکعبه فائز نشد فائز گردد بکشتن و کرک و مثلی لهم آب
خوردن در طریق عدالت کاری ان ولی الله منافات ندارد با کفر و نفاق باطنی بل
ظاهری نیز باقتضای استعدادات مختلفه هیولویه کما هو الان اگرچه نفاد بی
داشته در اعراض تسعه و جواهر خمسه متصله و منفصله مثل آنکه در زمان که یک عرض
از اعراض است روز ایشان اطول الایام بقدر هزار سال کما فی ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون مثلا و شهور ایشان اطول شهور میشود یعنی للایام او مطلقا
و سالهای ایشان اطول الاعوام میگردد و در کیف مثل این است که قوت کم
که بوده باشد و در این مثل این است که هر زمینی که الان در سه ماه جو و گندم و شلتوک سر
میدهد ان زمان این قدر شدید الاستعداد میشود که بمحض پاشیدن تخم بجد و در میگردد
میرسد و کذا این است که مواد هیولویه ان زمان زودتر قبول وجود و ایجاد میکنند
و شرایط وجود ایشان کمتر است نظر به نزدیک شدن بالقوه و شدید شدن صورت
جسمیه که بالفعل است و انتها باید بشود تا شیئیه کامل حاصل شود و غایات حرکات
جوهریه و عرضیه مترتب شود و استعداد استقلال تام بتقارب بالقوه بالتمام
که معنی ساعت و قیامت کبری و طی سموات و ارض و فناء کل من علی
الارض

الارض والسماء و خرابی عالم ناسوت است حاصل شود تا بعد از این عقب و عقبات
بسیار متعدد کردند از برای خلود ابدی به تنعم ابد الآبادی در بهشت و تعذب ابد الآبادی
بالله احقابا در جهنم تا ان زمان صاحب لوازم قهریه شوند که یک آتش طرح تازه است
و هر واحده کلمح بالبصر او هو اقرب یا به نسبت هر قدر از لطافه و خلوص که حاصل شد باز از
او لطیفه و لبس جلاییت پیدا شود و تصاعدا من هذا و تنزلا من ذاک و هلم جرا اگر گفته
شود که رجعت بابدان اصلیه منافی اشتغال لهو با امور اکل و شرب و جماع و خواب و بیداری
و عبادات و تکلیف است جواب این است که بنا بر رجعت بمعنای اخیر که از ما قیل خود
بر مبانی نسبت روح ایشان رد بدنش میشود از حالتیکه الآن بران حالت اند بر گرد
بعضی باشند بر میگردند و لازم برگشتن بلکه عین معنی حقیقت برگشتن نسبت الا استقلال
بملابس و مناکح و احکام و موضوعات دنیوی مثل او مثل کسیکه خوابیده است و بیداری او را
از خواب بیدار کرد و پیش گذشت از آنکه دنیا و آخرت نسبت تکرر و حالت ترقیل از موت
و بعد از موت و هم دو شیء واحد بالذات و متغایر بالاعتبار [illegible] عقلیه در باب
رجعت و معاد بلکه از اول موت عام یا موت خاص که در موتوا قبل ان تموتوا است تا آخر
خلود در بهشت و دوزخ همه در پی حرکات جوهریه و عرضیه این عالم است و از لوازم
بل مقومات حرکت است بصارت پیدا کن تا بفهمی و دیگر را نه متمسک بنقل نشوی تا اگر
نقل وارد شد مگر تعارض نماید این از باب تطابق با حکم عقل از تو در عقل را ممکن نیست
درک کلام امام ع که صعب مستصعب است لا یتحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مؤمن امتحن الله قلبه للاخلاص و التوحید چنانچه حسین علیه السلام که ع
پیغمبر و وصی زیر شهادت خاصه ترتیب الا اد این است که مصیبت او اعظم
مصیبات است چه مصائب انبیاء و اوصیاء سلف و چه مصائب
محمد ع و فاطمه و اولاد ایشان و این است که نبی فرمود انا من حسین و
فزت برب الکعبه و نبی جرأ تا به فزت برب الکعبه حسین است پس

پس داعی بر رجعت نیست الا اساس حسینی ع قال الصادق ع اول من تنشق الارض
عنه و یرجع الی الدنیا الحسین بن علی علیه السلام ولا یرجع الا من محض الایمان محضا او
محض الشرک محضا لعن نابند که متاخر بیرون روند چون منافق بدتر از کافر و مشرک
است بلکه مثل سفها و مجانین و بلها مستضعف که مقصود در رجوع ایشان مترتب
نشود در رجوع با ایشان که لا رجوع باشد مگر بقدری که اقتضاء کند استعداد هیولای با تعلق
بگیرد با د التفات نفسی ولی الله در ارجاع و محمد و علی که دو قطب عالمند باید رجعت
کنند تا تکمیل کنند سالکین در صراط حرکت مستقیم را باستعداد دار القرار یا دار البوار
چنانچه تشریف آورده اند در دنیا برای ارائه طریق بلکه همیشه دلیل راه بوده اند از اول دنیا تا آخر
و عن ابی جعفر ع ان رسول الله و علیا یرجعان و هر کس را از دوستان دو موت است
یا موت است لامحاله و دیگری قتل است لامحاله هر که یکی از این دو قبل از رجعت
واقع شود دیگری باید در رجعت واقع شود پس از برای همه رجعت لامحاله چون منتظر
رجعت و کرت در دولت بوده اند در دنیا یا بدری علی ما فی الزیارة الجامعة الکبیرة و غیرها
کوجود المومنین فی موتوا قبل ان تموتوا […] الکتاب و غیره قال الصادق ع فی قول الله عز و جل
و یوم نحشر من کل امة فوجا لیس احد من المومنین الا سیرجع حتی یموت ولا احد من
المومنین مات الا سیرجع حتی یقتل پس حضرت صاحب یا موت است اول
و قتل آخر یا بالعکس و رجعت مخصوصه از یکیا منتشر نیست اگر توجیه اش بسیار است
بنحوه عرفانی کما فی حدیث الصادق ع فی قول ابلیس انظرنی الی یوم یبعثون فابی الله
ذالک علیه فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم فاذا کان یوم الوقت
المعلوم ظهر ابلیس لعنه الله فی جمیع اشیاعه منذ خلق الله آدم الی الیوم الوقت
المعلوم و هی آخر کرة یکرها امیر المومنین فقلت و انها الکرات قال نعم انها الکرات
و کرات الحرب و لوازم هیولی الآن از قبل منتهای ضعف طبیعت و پیری و نحوه

در رجعت

در رجعت نیز هست چنانچه در حدیث است که پادشاهی حسین القدری است که تا حاجب
او بر درد چشمش را بپوشد از پیری قال ان اول من یرجع لجارکم الحسین ع فیملک حتی تقع
حاجباه علی عینیه من الکبر چون از جمله شیعه و محبین حسین ع و محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله انبیاء
علیهم السلام هستند همه رجعت میکنند لاستلزام الکل اجزائه قال الصادق ع ما بعث
الله نبیا من لدن آدم فهلم جرا الا و یرجع الی الدنیا و ینصر امیر المومنین و هو قوله تعالی
لتومنن به یعنی برسول الله ص و لتنصرن امیر المومنین ع و رجعت از برای اهل عذاب
باید بشود تا بحث و اگر سود نه بود و از مقتضای طینت زشت بر نگردند استعداد
عذاب الله اکبر داشته باشند کما فی قوله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر قال ع العذاب الادنی عذاب الرجعة بالسیف یعنی قوله لعلهم یرجعون ای یرجعون
فی الرجعة حتی یعذبوا و رجعت شامل کل خلق است نظر بتبادی مقتضیات و شایسته
افراد در استعداد رجوع […] ادما فی القیمة و این معنی استفاده میشود از عموم
امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین الی قوله من سبیل قال الصادق علیه السلام ذالک فی الرجعة
و الآیة لهما محامل منها ان احد الاحیائین فی الرجعة و الاخر فی القیمة و احدی الاماتتین
فی الدنیا و الاخری فی الرجعة قال المامون للرضا علیه السلام یا ابا الحسن ما تقول فی الرجعة
فقال ع انها الحق قد کانت فی الامم السالفة و نطق بها القرآن و قد قال رسول الله
صلی الله علیه و آله یکون فی هذه الامة کل ما کان فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل
و القذة بالقذة و امور رجعت مثل زمان ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام
در نهایت عجب است اگر چه با زمنه متمادیه باشد قال امیر المومنین علیه الصلوة
و علیه السلام العجب کل العجب بین جمادی و رجب و در حدیث طویل عن
الصادق ع ان امیر المومنین ع اربعا و اربعین الف سنة حتی یلد الرجل

من شیعته علی ٣ الف ولد من صلبه ذکرا فی کل سنة ذکرا وعن الصادق علیه
السلام اول من یکر فی الرجعة الحسین ابن علی علیه السلام ویمکث فی الارض
اربعین سنة حتی یسقط حاجباه علی عینیه خدا را حمد انکند از ائمه علیهم السلام
در هیچ آن از آنات و مکانی از امکنه و مقامی از مقامات قبا سوای حقیقی الله یمن
تحشر فی زمرتکم ویکر فی رجعتکم ویملک فی دولتکم اشهد انی بکم مؤمن وبایابکم موقن وای
ان الشبهات یندفع کلها بجعل الرجعة کالمعاد فی الطول الا فی العرض اذ فی
القهقری والتفصیل فی هذا الباب غیر مناسب لهذا المحل وقد جمعنا اخبار الغیبة
والرجعة وعملنا فیها رسالة غیر تامة لعل الله یرزقنی اتمامها واشباع الکلام فیها
ایام الموعظة فی شهر الصیام بحث در طی سموات والارض و خرابی کل قال
الله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده
پیچیدن آسمان و زمین پیچیدن اوراق و صفحات نیست بلکه رجوع شدن
هیولی ها بالقوه و رسیدن حرکات مادیه بغایات اخیره است که تجدد
صور طبیعیه باشد از برای حصول معاد که عود اشیاء واقعه در طریق حرکت
الی الله تعالی باشد کل شیء هالک الا وجهه که صورت طبیعیه باشد در این مقام
وکل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال و رب الارباب انواع عقلیه و صور
متوجه جانب او میباشد الا الی الله تضمحل الوسایط تصیر الامور ورد حدیث
است که حق سبحانه بمیراند جمیع این موجودات را حتی جمیع ملائکه را و جبرئیل
و میکائیل و ملک الموت را بعد اعاده میدهد للفصل والقضاء ان زلزلة
الساعة شیء عظیم از برای انشقاق و ظهور لب صور طبیعیه زیرا که ارض

طبیعت

طبیعت جسمیه ها مرده است فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت
من کل زوج بهیج واین بسبب آن است که الله تعالی هو الحق است و سر خلقت
لکن عرف که فریضه باید بیرون آید و بروز کند والله یحیی الموتی است و ازاله
اوساخ و غبار رحمهای ایشان و علی کل شیء قدیر است از روی شفقت
کلیه حکمت مطلقه و ساعت آتیة لا ریب فیها زیرا که نفوس سعی میکنند
بسوی او بمصاحبت ابدان لطیفه دهریه لا بقطع المسافات المکانیه
بل بطریق انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه یعنی بقطع الانفاس الزمانیه
بسبب حرکت جوهریه ذاتیه و توجه غریزی بسوی ملکوت خدا و ما یدریک
لعل الساعة قریب الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید بجد
در ساعت نیست ولکن اکثر الناس لا یعلمون بل ینکرون بلسان القال
والحال والالات جدا دیما انهم فی کل آن من الآنات المفروضة فی الزمان
ساعون بانفسهم و ابدانهم الی رحمة الله او الی سخطه فمن مات قد قامت الیه
ساعته و قیامت قیامته و محسوس است که سافل را توجه بسوی عالی
است و هر شیء را رجوع باصل و هر صورت را عودی بسوی حقیقت
خودش است پس حقیقت معاد عود الی ما منه المبدء است کما هو صریح آیه
مذکوره است کما بدأنا اول خلق نعیده هر کس گویا زمانه از اصل خویش باز جوید روزگار
وصل خویش را در زدن اوساخ و اخباث و انجاس با اینکه معدوم شد بالمره
باستحاله و اعاده معدوم لا یجوز است بالبداهه و با اینکه دنیا و آخرت مرتبتان اند
وهر گز دنیا منقلب نمیشود با آخرت والا انکار آخرت است یا انکار دنیا و ستر

مودع لطیف دنیاست و آنکه و خرابی زمین و عناصر اربعه دنیویه بل مجموع آسمان
و زمین از جمله ضروری دین است و محسوس است زمین را از مرکز ارض که تحت
کل است است تا جهت فوق که سطح محدب فلک اطلس است از
پنج و بن بر کنند که یا اسم و رسمی و ذات و صفتی و فعل و اثری از آنها باقی نمیماند
و پیچیده میشود طی میشود مثل آنکه ورق کاغذ را به پیچی و کوچک کنی لا و الله بلکه مثل آنکه
شب گذشته نیم من نان و نیم من ماست و نیم من گوشت و روغن خوردی و امروز همه
این غذاها طی شده اند و اسم و رسمی و اثری از ایشان باقی نماند هر چه کثیف بود
فضلات شدند مثل العاذلة ثلثه جسم تعلیمی و هیولا یا القوه و هر چه لطیف بود جزو وجود
انسان و قوت او شدند تتمیم در نفخ صور است و اعتقاد نفخ صور از جمله
ضروری دین است چون در کتاب الله و قرآن تمامه اعتقادی شده است و ثبتی
است قال الله تعالی و نفخ فی الصور الایة و قال و نفخ فی الصور فصعق من فی
السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
و لما سئل النبی صلی الله علیه و آله عن معنی الصور فقال قرن من نور التقمه اسرافیل
توصف بالسعة و الضیق و اختلف فی ان اعلاه ضیق و اسفله واسع او بالعکس
و لکل وجهة هو مولیها منافات ندارد و حدیث مذکور نزد اهل باطن ظاهر آیه
صور بصاد است بضم و سکون واو جمع صور بضم صاد و فتح واو و غایت الامر این
است که آلت دمیدن قوت نور اسرافیلی است که در باطن و لب صور جسمیه
مودع است و موکل است بدانکه مواد کونیه بسبب صور طبیعیه خودشان
قابل استناره بارواح لطیفه مانند زغال در استعداد اشتعال
و صور برزخیه کمون دارد در او بسبب این استعداد مثل کمون حرارت
در زغال

در زغال و صور لطیفه مانند کمون دارد در صور برزخیه مانند کمون اشتعال و نار در
حرارت پس در نفخه اولی آن زایل شد صور طبیعیه بسبب اماتت و صور برزخیه مستعد شد لقبول
استناره بارواح و قوت اسرافیلیه که منشی ارواح است دمید در صور یکبار دیگر پس مستنیر شد
بارواح ناگاه قائم شدند منتظر و ان پس قائم میشوند این صور احیاء ناطقه و در او است سر قوله
تعالی یحییها الذی انشاءها اول مرة ثم من ناطق بالحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
و الیه النشور و من ناطق من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعدنا الرحمن و نطق و هر یک
مختلف است بحسب اختلاف اعمال و احوال و ما کان علیه فی الدنیا تتمیم در صراط
است بدانکه صراط اعتقاد باو از ضروری دین است و او جسمانی است بلکه همه امور معاد
از اول موت تا آخر خلود همه اشیئ جسمانی است و قایل شدن بغیر جسمانی چنانچه منافی
ضرورت شرع است منافی ضرورت عقل نیز است از آنکه معرفت معاد در معرفت
نفس و مراتب نفس است و موت کالولادة است و آخرت قیاس بدنیا است چون باطن
دنیا است و ولادت کبری مثل ولادت صغری است و نفس متعلق است در دنیا ببدن
و طبیعت لطیفه و طبیعت لطیفه واسطه ما بین او و طبیعت جسمیه است و جسم
طبیعی مرکب از هیولی و صورت که هر یک مساوی یکدیگر اند در وسعت و انبساط
و از برای این جسم مکان طبیعی است که بعد مجرد است مساوی متمکن و این صورت
جسمیه جوهریه مالئه مکان طبیعی است که بعد مجرد است بتحقیق نه سطح حاوی مماس
سطح محوی و نه خلاء و نه معنی عرفی که ما یستقر فیه است مثل بیت مکان صاحب
خانه و نه نحو ذلک من الامور الاقناعیه محل است از برای جسم تعلیمی عرض که طول
و عرض و عمق باشد و هکذا الی السطح و الشکل و اللون و الضوء و نفس ناطقه حادث
است بحدوث بدن و با بدن محل الوجود است چون تعلق نفس ببدن از جمله
مقومات ذاتیه نفس است بارتفاع مقومات شیئ چیزی نخواهد بود پس چگونه
میشود که امر معاد و فروع معاد جسمانی نباشد غایت الامر این است که مراتب
لطافت اجسام بجای منتهی نشود الا بحد نفس برسد و مراتب نفس در لطافت
از الک

کذالک هست تا بحد عقل مفارق چنانچه در سابق سطور داشتیم فعلی هذا صراط
و میزان و حساب و کتاب و جمیع ذالک جسمانی و روحانی هر دو ثابت شدند نه
جسمانی فقط که انکار معاد است و نه عقلانی فقط که انکار معاد است نیز
ثانیا پس صراط طریق جنت است و او در اینجا معنی است و در آخرت از برای
او صورتی است محسوسه کما قال تعالی و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله و لمدعو للمصلی اهدنا الصراط المستقیم ادق من الشعر و احد من السیف
هست و از برای هر طایفه صراطی است که یمر علیه کما فی ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم و صراط اهل الله عدل و وسط و استقامت کما امرت است
و عنه صلی الله علیه و آله یمر المؤمن علی الصراط کالبرق و ان الصراط لیظهر یوم القیمة للابصار علی قدر
نور المارین علیه فیکون دقیقا فی حق بعض و جلیلا فی حق آخرین و صراط مستقیم صراط توحید
و ولایت علی علیه السلام است و صراط معوج طریق اهل ضلال و شرک و نفاق است و سنت ضلالت
قول تعزلت و ولادت است و سنت این قول تحمیر طینت است از اضداد و لازم او
خروج از جاده مستقیمه و راه راست است بطرف افراط و تفریط و میزان او قوه عملیه است
بتوسط قوای شهویه و غضبیه و فکریه چنانکه در ظرف خلاف او قوه دیگر انسان که قوه
نظریه است کار میزان اصابه نور یقین است بسبب انظار دقیقه ادق از شعر و احد از
سیف است و حد وسط بین الاطراف است و هر طرفین میزانی ضد او است
که تثلیث حیثیه کالابعاد الثلاثه فی الجسم کما ورد فی صفت الصراط انه سیر ثلثه الاف
صعود و الف استواء و الف هبوط و اصل صراط علی حق بمکه مستقیم در
حساب است که از ضروری دین است کالمیزان و نشر الکتب و الصحایف
پس هرکس مثقال ذره خیر کند ثبت شده ببیند او را و هرکس بقدر ثقل و سنگینی ذره
شر کند او را نیز ملائکه و کتاب اعمال ثبت کردند یا ببینند کنند و زاحمی او که
کتابیه یمینیه خوشحال او و هم الذین کتب فی قلوبهم الایمان الواح قلبیه صحایف

اعمال هست

اعمال هست و آثار و ملکات نفوس کتابیه است و نفوس کلی چنانکه احتیاج بقابل
دارد که قبول کتابت کند که بمقام هیولی قابلیه است احتیاج بفاعل که کاتب و مصور است
نیز دارد و هم الکرام الکاتبون و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت
کتابیه و لم ادر ما حسابیه چون کتاب او از جنس اکاذیب و اغالیط و هیئات است
و هر مکلف در یوم الآخره می بیند حاصل جمع و تضعیف و تفریق و ضرب و قسمت
و تجدید و احصاء و کسور اقوال و افعال و ملکات خود را و ادله که حسنات
و سیئات خود را فی کتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و در قدرت الهی است
که در لحظه واحده حساب خلایق را که مذکور شد بکند بمیزان عدل و الوزن یومئذ الحق
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین
خسروا انفسهم و زنوا بالقسطاس المستقیم و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان
قال و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل
آتینا بها و کفی بنا حاسبین و میزان بمعنی اعم ما یوزن به الشیء و یقاس به است کالمنطق فانه میزان
لتصحیح النظر عن فاسده و النحو لاخر الکلمه اعرابا و بناء و الاصطرلاب للارتفاعات
و الفرجار للدوائر و القوس و الشاقول للعمود و المسطر للخطوط و العقل لکل الاشیاء
فلمحض کل باید اعمال بمیزان ولایت سنجیده شود و بدی از او دیده و عن الصادق علیه السلام
الموازین الانبیاء و الاوصیاء علیهم السلام قال الله تعالی و السماء رفعها و وضع
المیزان انزال فرمود خدا میزان توحید را از سماء رفعت تا بشناسانند و بفهمانند
کشیدن و کیله نمودن اغذیه معنویه و مثاقیل ارزاق روحانیه را و تمیز سازد حق
او را از باطل و باد است معیار وزن نقدهای حقایق عقلیه و جواهر صور نهای
ادراکیه تا اشیاء زیاید رواج او در بازار آخرت از که داد و خالص او از مغشوش
او و میزان هر چیز از جنس او است هرکس عالم شد بطرق او و حاصل شد

[illegible]

باد فقد اهتدی و هر کس بطن در تجمیس نمود فقد ضلّ و غوی و تردّی فی الجحیم و گمان نکنی که
میزان منحصر است در میزان جو و گندم و کشک انی اعظک ان تکون من الجاهلین و اما
ذو الکفتین پس احدیهما کفه سیئات است و اجانب مغرب میل باسفل که جهنم
است و اخریهما کفه حسنات است در جانب مشرق بذروه که روی بهشت است این
کفه اصحاب یمین است آن کفه اصحاب شمال و یمین جانب قوه شتی است که بسمت
که بسمت حسنه و خیر و وجود است و شمال جانب ضعف است که اضداد او است
و شبهات آنکه اعمال اعراض است قابل وزن نیست اوهام عامیه است اعراض
ازاد اوّلی است نهم در حشر است و آن عبارت است از جمع اجزاء بدن
میت و تالیف‌ها و مثل همان نحو که بود باعاده روح مدبر او در حشر خلایق مختلف
است حسب اختلاف هیئات و صور اعمال و ملکات قال یوم یحشر اعداء
الله الی النار یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر یسحبون فی الحمیم
ثم فی النار یسجرون و نحشر المجرمین یومئذ زرقا و نحشره یوم القیمه اعمی احشروا الذین
ظلموا و ازواجهم فوربک لنحشرنهم و الشیاطین و نحشر المتقین الی الرحمن وفدا
و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و هر ملکه که بر انسان غلبه کند صورتی از آن ملکه او
محشور میسازد خواه از سباع و بهایم باشد خواه از غیر آن بلکه از آن نوع اشرف
است و متضمن مراتب مادون است از حیوان تا جماد گاهی تجسم میشود در
مرحله جمادی که از جماد بدتر میشود گاهی بحواس ظاهره گاهی بالاتر مثل قلوب قاسیه
که کالحجاره او اشد قسوه من الحجاره میشود در او است سر تناسخ نزد اکابر که رمزی
گفتند و متاخرین نفهمیده رفتند و در او است سر تجسم اعمال که عاری از قواعد توحید
میگویند اعمال از افعال و نیات اعراض است هرگاه حکم شود انقلاب جوهر بعرض
لازم میاید و این انقلاب محال است و محال است و خدا کسی کرد همه احکام عالم را

بهمین اجسام عنصریه و البعاد ناسوتیه و نفهمید که در همین عالم شهادت بسیار اشباح
اجسام و اشباه البعاد موجود است در نهایت لطافت که مخفی است با این اجسام محسوسه
عنصریه ندارد بسر شدن بلکه مطابق شاکل او است و در همه چیز با آنکه هیچ چیز او را دارا
نیست همه چیز او را دارد بنحو ابسط و اقوی و الذ مثل صور عالم رؤیا و عکوس در مرایا
و اظلّه شواخص و هکذا بما لا یحصی پس معدن تجسم اعمال صور خیالیه است و منبع این
صور در حقیقت ملکات نفسانیه است و معدن این منبع صفات کامنه در
نفوس هیولویه است و کان این معدن طینات واقعه در ذر اول است اما حد عالم
المجردات که ناشی از قابلیات و تنزلات مراتب وجود است و این طول اندازی
و صورتکاری و تجسم دستوری نه همین مخصوص منشاء آخرت است بلکه
در برزخ با اشتداد او در قرب دنیا خصوص از برای موقوف المزاج جسمانی
یا صحیح المزاج که از اهل ریاضت و مجاهده باشند که بمحض التفات و همت خلاف
میشود و صورت را از باطن بظاهر میبرد و حتی که همه مراتب وجود با این عالم حق
بهمین دستور است و در بعضی حال او دستگیر است و الحاصل هر کس هر چیز را دوست
داشته باشد با او محشور است حتی الجماد کما فی الحدیث لو احب احدکم حجرا
لحشر معه و اما نشر بر وزن حشر در مقابل او ذکر میشود و گاهی مقارب معنی
حشر است حیث که در نشر المیت ینشر نشورا من باب قعد ای عاش بعد
الموت و بمعنی احیاء است کما فی اذا شاء انشره ای احیاه
و انشاء احیاء بعد الموت است کالنشور و گاهی بمعنی نشر صحایف است
کما فی اذا الصحف نشرت و صحف منشره و در اینجا همان احیاء حشری است
با عنایت لازم انبساط او چنانکه گاهی بر نفس بسط اطلاق میشود کما فی نشر

المبتدء وغیره نشر و بسط کما فی اللف والنشر المرتب او المشوش و بعث نیز مقارب اوست
الا اینکه حشر من حیث الانضمام والرتق است و نشر من حیث الانبساط والفتق
است و بعث عبارت است از خروج نفس از غبار هیات بدنیه محیطه باو
چنانچه بیرون میاید مولود از رحم یا از جنین و موت مثل خواب است و
بعث مثل بیداری کما فی النبوی الذی بعثنی بالحق نبیاً لتموتن کما تنامون
ولتبعثن کما تستیقظون وما بعد الموت دار الا الجنة او نار خلق جمیع الخلق
و بعثهم علی الله کخلق نفس واحده قال تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده
و انسان را اسطوراتی است در وجود کما فی قوله تعالی و ان کنتم فی ریب من
البعث فانا خلقناکم من تراب الایه قال ولقد علمتم النشاه الاولی فلولا
تذکرون از انچه دیدی اگر حساب کنی بعث خود را که فرع موت از حالت سابقه
است بسیار است از جمادی عنصریه به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی
بانسانی و از انسانی بمراتب باطن قلب و روح با فواد و سر و خفی و اخفی و ما
وراء ذلک من الاخرة الکبری و او صاحب درجات است هر اول را
یکی دیگر است وللاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا بنا بر این کیف تکفرون
بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون و دهم
در ارض محشر است و او همین ارض است در دنیا الا اینکه الطف
است از خاک بسیط او کما قال یوم تبدل الارض غیر الارض و جمیع میشود در او جمیع
خلایق از اول دنیا تا آخر دنیا لانها الیوم مبسوطة علی قدر جمیع خلایق کلها
بلکه لنز است ان زمین مقتضی است که همه خلایق را بقدر کنی شی بکنفر جا بدهد
فی تداخل و تجزیه نظیر وقوع صور جمیع موجودات در مرآت واحده بی ازاحمت خرز
و تضایق محال و اشرقت الارض بنور ربها ای بربها العقل زیرا که از برای هر جز

صورت

صورت عقلیه است فوق صورت ملکوتیه و شیء در این نشات ثلثه یکی شیء است
و ظروف متعدد است نظیر شیء خارجی و ذهنی که یک شیء است بنابر تحقیق
که اشیاء بحقایقها در ذهن داخل میشود نه باشباحها نظیر شخص دنیاوی
و اخراوی اذ الدنیا والاخرة حالتاک و منزلتها الان و آن زمان در ارض
محشر نهان شده است و وضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء و قضی بینهم بالحق
وهم لا یظلمون و دوازدهم در بهشت است و دوزخ و اعتقاد
بهر دو از جمله ضروریات در دین است و موجود است الان بلکه از ابتدای ایجاد
عالم و آدم تا انقراض عالم موجود است بالفعل و این جز امکان نیست در ظواهر
این عالم لانه محسوس و کل محسوس بهذه الحواس فهو من الدنیا و این دو از عالم آخرت
است و مکان ایشان در داخل حجب سموات و ارض و ما بینهما است و هر یک
اثر ا مظاهری است در این عالم و استدلال علی ما هناک لا یمکن لاکثر الخلق الا
بما ههنا مگر نزد ارباب یقین که سرایت ان همه در همه جا لازم باشد و از باطن
بظاهر است ایاک من النار و هی سجن الله فی الاخرة و جهنم را پنج منه
جهنم مطر بعد قعراد کما یقال بئر جهنام اذا کانت بعیده القعر و ار جر و
هواء تحری لا اجر لها سوی بنی آدم و الاحجار المتخذه المعهوده والجن لها کما
قال تع وقودها الناس والحجارة و قال فکبکبوا
فیها هم الغاوون و جنود ابلیس اجمعون و جبار
تعالی اخلق کرد او را از صفت غضب کما قال و من یحلل علیه
غضبی فقد هوی اعاذ الله من سقر الطبیعه الظلمانیه من اعلی
طبقتها الهیولویه الی اسفلها اعتقاد جنت این است که او دار السلام است

السلامة است لا تموت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض ولا آفة ولا زوال
ولا هم ولا غم ولا حاجة ولا فقر بلكه دار غنا و سعادت و دار كرامت و سلامت
است لا يمس اهلها فيها نصب ولا لغوب لهم ما تشتهي الانفس و تلذ الاعين
وانهم فيها خالدون و بهشت داری است كه اهل او همه خدا و اولیاء و
احباء و اهل كرامت او است و مراتب بهشت و اهل بهشت مثل مراتب
نار و اهل مراتب مختلف و متعدد است حسب اختلاف استعدادات و تفاوت
قابليات پس اهل بهشت هر چند نوع است از جمله ایشان كسانی اند
كه متنعم اند بانواع تقدیس خدا و تسبیح و تكبیر او و متغذی با غذیه روحانیات
و معارف ربانیه اند خواه از سنخ ملئكه و خواه از جنس انس و از جمله ایشان کسانی
اند كه متنعم اند بانواع ماكل و مشارب و فواكه و ارائك و حور عین و استخدام
ولدان مخلدين و الجلوس بر نمارق و زرابی و لباس سندس و حریر هر یک
ملتذ و اراده و اشتهاء و متنعم میشوند بحسب القدر که همت او رفعت و عطا
كرده میشود از جانب خدا باندازه همت روایت شده است که هیچ یک
از اهل توحید که خارج شوند از نار و یکون تلك الالام جزاء
بما کسبت ایدیهم و ما الله بظلام للعبید و صدوق
ذکر نموده که اعتقاد ما اثنی عشریه این است که بیرون نمیرود احدی
در دنیا تا به بیند مکان خود را از جنت و از نار و این است که مومن
بیرون نمیرود از دنیا حتی يرفع له الدنيا كاحسن ما راه و اما بهشت
حضرت آدم پس بهشت روی زمین بود زیرا که بهشتی هر گز دنیاوی
نمیشود و کذا العکس بلکه از استعدادات علوی و سفلی منفتح و الی

متولد شد

متولد شده در ارض استعداد بقعه طیبه و بعد مبتلا شد بعلائق هیولویه
و عوائق مادیه از تأثیر جهات فاعلی در حوای قابلیت او تا از او انسان خلق
شوند و معلوم است که خلقت انواع اخس تابع خلقت این نوع اشرف
است که انسان باشد و افضل وجود او است و در اعتقادات الصدوق
و اما جنة آدم فهی جنة من جنان الدنیا تطلع فیها الشمس و تغیب و لیست
بجنة الخلد و لو كانت جنة الخلد ما خرج منها ابدا و اعتقادنا ان بالثواب
يخلد اهل الجنة في الجنة و بالعقاب يخلد اهل النار في النار و ما احد يدخل
الجنة حتى يعرض عليه مكانه من النار فيقال هذا مكانك الذي لو عصيت
الله لكنت فيه و ما من احد يدخل النار حتى يعرض عليه مكانه من الجنة فيقال
هذا مكانك الذي لو اطعت الله لكنت فيه فيورث هؤلاء مكان هؤلاء و
ذلك قوله تعالى اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس
الفردوس هم فيها خالدون و ادنى المؤمنين منزلة من له فيها
ملك الدنيا عشر مرات بهشت را حقیقتی است کلیه که روح العالم است و مظهر
اسم رحمن است کما قال یوم نحشر المتقین الی الرحمن و
خدا و از برای او مثالی است که و هو العرش الاعظم کما فی الرحمن علی
العرش استوى ارض جنت كرسى است سقفش عرش الرحمن
و سطح هر چیز نیز او بی نهایه است و همچنین مقابل این سه مرتبه از برای نار
ثابت است و هر دو متحد فی الحقیقه است نحو من الاتحاد و بهشت و مقادیر
بالاعتبار الواقعی و ابواب سبعه او که یک از مملکت حواس خمس است تا و هم
خیال مشترک میان هر دو است و بهشت مخصوص بباب ثامن
که باب عقل است ان عقلی که ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان

والکتب فی الجنان است و این باب در سور است باطنه فیه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب و سور حجابی است مضروب بین الفریقین مسمی است
باعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام
علیکم لم یدخلوها وهم یطمعون الایات والسلام علی من اتبع الهدی

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب این کتاب مستطاب
بحسب الفرموده حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آیة الله
فی الارضین آقای حاجی سید احمد عراقی دامت برکاته اهتمام
پذیرفت سید الاقل الاحقر الناس غلامحسین ابن شیخ آقا
الملقب شمس العلماء عراقی امید است از خوانند
این کتاب هر سهو و نسیانی در این کتاب مشاهده نمایند
عفو و اغماض نمایند بر این حقیر خورده نگیرند
تاریخ غره شهر جمادی الاولی ١٣٣٦



